

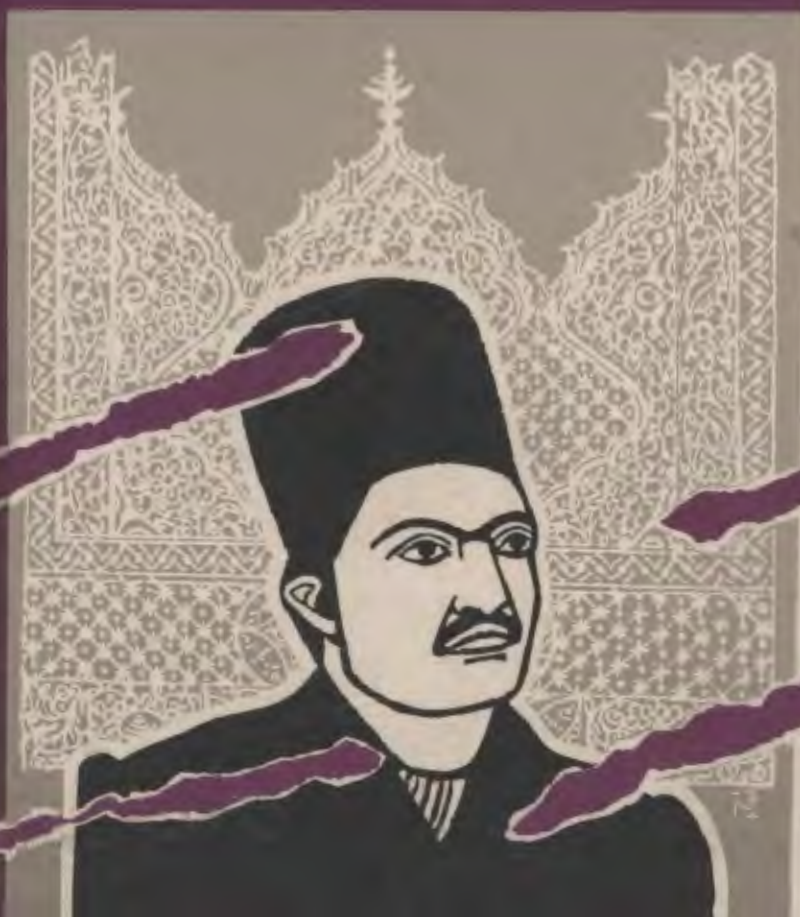
حماسه فتحنامه نایبی

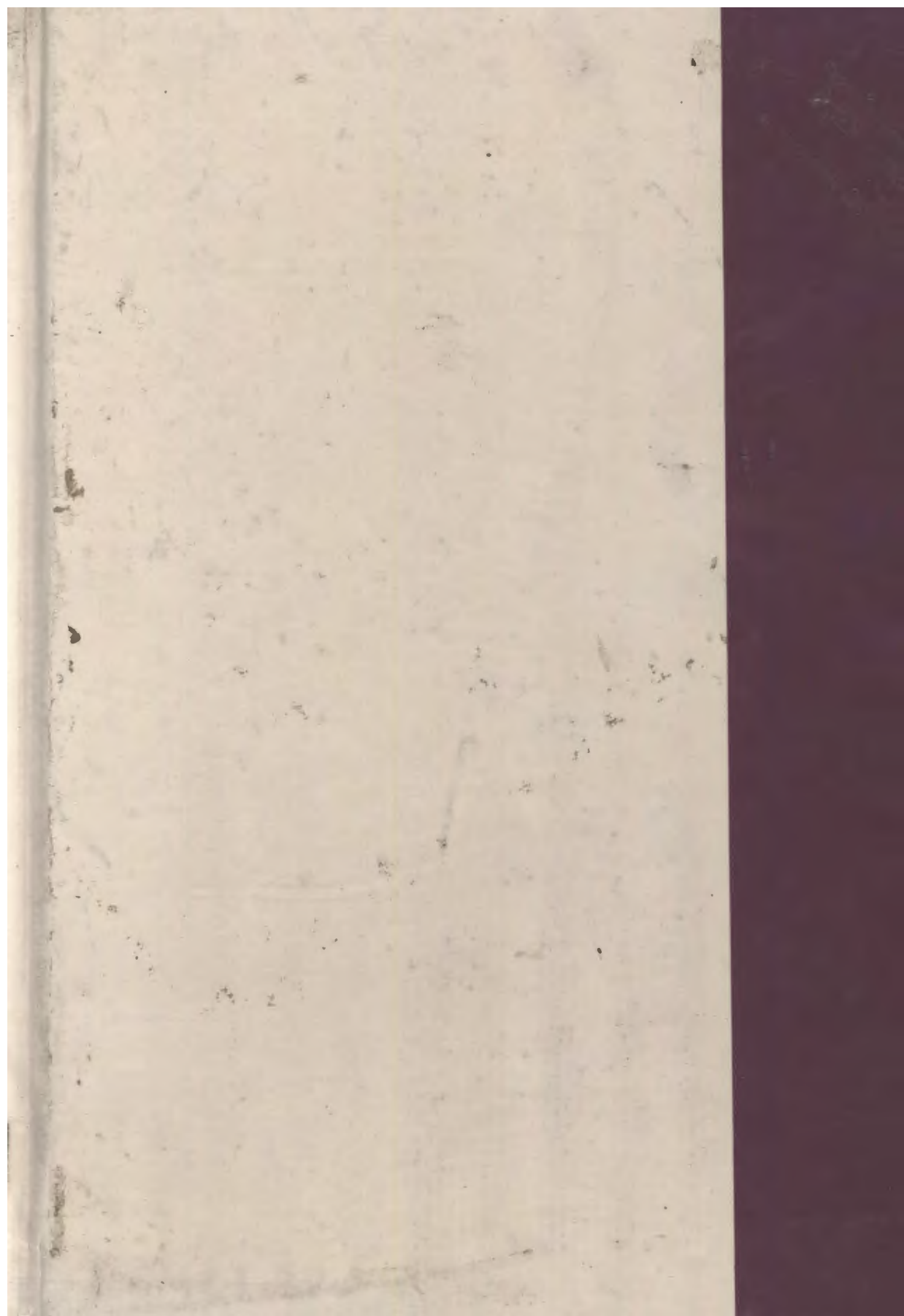
اثر طبع منتخب السادات یغمائی

با مقدمه و تصحیح ملک المورخین سپهر



با اهتمام و توضیحات علی دهباشی





حماسه فتحنامه نایبی

الطبع منتخب السادات یقیناً با اهتمام و توضیحات علی دهباشی



۳	۰۰
۲۴	۷۸

حماسه فتحنامه نایبی

فصلی از تاریخ تحریف شده عیاری و طغیان

اثر طبع منتخب السادات یغمائی

با مقدمه و تصحیح مورخ و ادیب آزاده ، ملک المورخین سپهر

با اهتمام و توضیحات علی دهباشی

انتشارات اسپرک



اسکن شد





حماسه فتحنامه نایبی

سیداسدالله منتخب السادات یغمائی

با مقدمه و تصحیح عبدالحمین ملک المورخین سپهر

با اهتمام و توضیحات علی دهباشی

طرح روی جلد: مرتضی ممیز طرح آرد: مریم خزاعی

چاپ اول ۱۳۳۷ قمری، چاپ دوم ۱۳۶۸ (چاپ اول اسپرک)

تیراژ: ۲۳۰۰ نسخه

چاپ و صحافی صنوبر

انتشارات اسپرک - تهران - صندوق پستی ۹۸۵ - ۱۳۱۴۵



سراینده پر شور «حماسه فتحنامه نایبی»
سید اسدالله منتخب السادات یغمائی

نویسنده مقدمه و مصصح منظومه ، عبدالحسین ملک المورخین

سپهر (دوم) در حضور مظفرالدین قاجار

ملك المورخین دوم (نفر اول از سمت راست) در ابتدا معلم

مظفرالدین شاه بود و در دربار قاجار درجه سرتیپی داشت. ولی برخلاف

پدر و جدش (هدایت الله ملک المورخین اول و محمدتقی لسان الملك) از

دربار روی گردانید و در طی انقلاب مشروطیت صمیمانه با جناح

اصیل انقلاب همکاری کرد.



زو و پشت جلد پیش نویس منظومه که در سال ۱۳۳۱ قمری تنظیم شد



هو الذی
 ذاکتاب مستطافنا
 بر حسب فرمان حضرت اجل کرم
 آقای میردار جنگ کاشانی زید
 بیور طبع آراسته کرد
 فی حضور مع الوالدین
 سن ۱۳۳۱

فهرست

۱۱	توضیح
۱۷	مقدمه
	حماسه فتحنامه نایبی
۳۹	حمد خدا و نعت رسول و ائمه اطهار
۴۱	حدیث نفس شاعر و داعیه اودر سرودن این منظومه
۴۶	تبعید طایفه پیران و نندی از لرستان به کاشان به امر نادرشاه افشار
۴۹	وصف پهلوان محمدحسین سالار اسلام
	مظالم دولتیان و اعیان قجر نسبت به طایفه پهلوان محمدحسین
۵۳	و شروع طغیان
	توصیف فرزندان پهلوان محمدحسین و تکریم یسار ماشاءالله
۵۷	سردار جنگ
	رانده شدن نایبی ها از مقامات دولتی و به گروگان رفتن عیال آنها
۶۰	و محکوم شدن سردار جنگ به مرگ
۶۵	قدرت نمایی نایبیان و تشکیل اجتماع نایبی
۷۳	هجوم اردوی هژیرالسلطنه بختیاری به کاشان و شکست آن
	استنکاف نایبی ها از خدمت به محمدعلی شاه قاجار و تصرف
۷۷	زرادخانه به وسیله آنها

- ۸۱ هجوم اردوی مختلط دولتی بر نایبی‌ها
جنگ و گریز نایبی‌ها و انهزام دسته‌های دشمن و اسیر شدن
- ۹۵ یار محمد سیف لشگر
- ۱۰۱ وضع نایبی‌ها در قبال نهضت مشروطیت
- ۱۰۶ خدعه دولت علیه نایبی‌ها و تشکیل حکومت شورشی در کاشان
اردو کشی دولتی به کاشان به مباشرت هژبر السلطنه بختیاری و
بیحاصلی آن
- ۱۱۵ حرکات نایبی‌ها در حوالی کویر و عشق و عروسی سردار جنگ
- ۱۲۲ لشگر کشی سرداران بختیاری به کاشان و محاصره طولانی شهر
حمله نایبی‌ها به سمنان و دامغان و اردستان و انارک و جندق و
- ۱۷۱ طبس و کشته شدن یار اکبر، شاه لشگر
- ۱۸۵ هجوم اردوی قزاق به کاشان و خروج نایبی‌ها از شهر
کنار آمدن دولت بانایبی‌ها و تنفیذ راهداری و حکومت آنها
- ۱۹۰ از کاشان تا یزد
- ۱۹۲ ستایش از طغیان نایبی‌ها و سران آنها

توضیح

حماسه فتحنامه نایبی منظومه‌ای است درباره ظهور و قدرت گرفتن عیاران حلقه نایبی که در برابر بیداد ناصرالدین شاه قاجار، در شهر کاشان سربه‌شورش برداشتند و در ضمن زد و خوردها و ستیز و گریزهای فراوان و استیلا بر تعدادی از شهرها و روستاهای کویری، به تدریج به اقتضای تعالیم سید جمال‌الدین اسدآبادی و هدایت سید حسن مدرس، به «نهضت اتحاد اسلام» و «قیام مشروطیت» متمایل شدند و برای مبارزه با متجاوزان انگلیسی و روسی و دولت ایرانی دست نشانده آنها، در سال ۱۳۳۴ قمری به جنبش «مهاجران ملی» پیوستند و جنگ کنان تا قصر - شیرین و بغداد پیش رفتند، و سران آنها بر سر همین ملتخواهی، مطابق نقشه دولت انگلیس و با قهر و خدعه رئیس الوزرای خائن، حسن وثوق الدوله در سال ۱۳۳۷ قمری بر سردار رفتند و از آن پس به وسیله مزدوران قلمی مستکبران، «راهن» و «آدمکش» قلمداد شدند - درست همانند سایر عیاران و طغیانگران.

گوینده این منظومه، مرحوم سید اسدالله منتخب السادات یغمائی [۱۲۷۹ - ۱۳۵۰] متخلص به «منتخب» که از تبار یغمای جندقی، شاعر قرن سیزدهم است و پدر آقای حبیب یغمائی، نویسنده و شاعر و مدیر مرحوم مجله یغما و عموی آقای علی ادیب آل داود، محقق معاصر، ادیبی وارسته و بی پروا بود که بیشتر عمر خود را در زادگاه کویریش، خور گذراند و با سرودن اشعار شورانگیز، اعتراض خود را نسبت به دولت جور و حامیان داخلی و خارجی آن ابراز کرد. از او قطعات و منظومه‌هایی چند به جامانده است. از آن جمله است حماسه حاضر که به تصریح خود او، بر اثر

وقوف او بردنات دولت به ظاهر «قانونی» و فتوت طاغیان به اصطلاح «شرور» در ظرف يك سال سروده شده است.

نویسنده «مقدمه» و مصحح منظومه مرحوم عبدالحسین ملك المورخین سپهر [۱۲۸۸-۱۳۵۲]، نواده محمد تقی لسان الملك سپهر، مؤلف معروف دوره تاریخ جهان موسوم به فاسخ التواریخ است. ملك المورخین که در جوانی معلم مظفرالدین شاه قاجار بود، در جریان قیام مشروطیت با انتشار مقالات مؤثر و تشکیل انجمن‌های مردمی و تربیت نویسندگان و شاعران مبارز، با انقلابیان ایران همکاری کرد و به کفاره این همکاری، هم از دربار قاجار و هم از دربار پهلوی گزند فراوان دید. با آن که در عصر سلطنت رضا پهلوی، فعالیت او را محدود کردند و حتی به قوی، کتابخانه او را به آتش کشاندند، از او آثار متعدد باقی مانده است. تاریخ بختیاری او اخیراً تجدید چاپ شده، ولی عجب‌ا که ناشر به جای نام ملك المورخین، نام سردار اسعد بختیاری را به عنوان مؤلف ذکر کرده است - نشانه‌ای از سپاس ناشر نسبت به مؤلف!

مرحوم منتخب السادات پیش نویس این منظومه را در سال ۱۳۳۱ قمری فراهم آورد. سپس در ۱۳۳۶ به راهنمایی مرحوم ملك المورخین، آن را بازسازی کرد. منظومه مصحح و منقح در سال ۱۳۳۷ بانفقه سران حلقه نایبی در تهران به چاپ رسید. اما بر اثر اعدام نامردانه ایشان، نسخه‌های منظومه پیش از پخش، به امسر وثوق الدوله و به دست مأموران نظمیه تهران جمع‌آوری و نابود گردید. فقط معدودی نسخه منجمله یکی نزد گوینده و یکی نزد مقدمه نویس باقی ماند. نسخه اول ظاهراً به کتابخانه عمومی بخش خورسپرده شد، و نسخه دوم پس از درگذشت ملك المورخین، به وسیله فرزند مبارز او، محبعلی دبیر سپهری در اختیار امیرمهدی آریان‌پور، زعیم نایب‌ان بازمانده قرار گرفت.

بدیهی است که به علت صبغه ضد سلطنت منظومه، انتشار مجدد آن در سراسر

دوره رژیم سلطنتی البته متعذر بود، و حتی ذکر نام آن، کاسه لیسان درباری را به قشقرقه و قشعریره و رعشه می انداخت. در سال ۱۳۵۷ شمسی که مجله وحید موضوع طغیان نایبیان را به میان نهاد و در ضمن آن، از این منظومه یاد کرد، دماغ یکی دوتن از آن گنده دماغان چنان سوخت که سفیهانه هم منظومه و ناظم و قهرمانان آن و هم مجله وحید را به باد هتاک و هرزه درایی گرفتند.

خوشبختانه در این زمان که به برکت برچیده شدن آن رژیم، تصحیح اشتباهات قلمی عمدی و غیر عمدی و رسیدگی به اتهامات تاریخی و تبرئه قربانیان توطئه و تخطئه امکان یافته است، تجدید چاپ منظومه نه تنها دستخوش ممنوعیت نیست، بلکه به عنوان گامی در جهت دفاع از مردم و طغیان‌های مردمی، کاری مطلوب و حتی واجب شمرده می‌شود. بنابراین به یاری آقای ادیب آل داود، نماینده خانواده منتخب السادات، به نشر آن دست می‌زنم و شعر دوستان و خواستاران تاریخ راستین را برای مزید استفاده، به «مقدمه» خردمندانۀ ملك المورخین احاله می‌کنم و ضمناً خود نیز با افزودن پانوشته‌هایی بر متن، واژه‌های نامأنوس و نام‌های جاه‌مردان آن روزگار را از ابهام برکنار می‌دارم.

منظومه علاوه بر آن که يك اثر ادبی است و با اکثر حماسه‌های فارسی برابری می‌کند، از چند جهت فایده رسان است:

منظومه از يك طغیان دامنه‌دار تقریباً نیم قرن پُرده برمی‌دارد:

به شادی و آزادی و شور، من	در این «فتحنامه» بگویم سخن
ز سالار اسلام و سردار جنگ	سرِ سرکشان و خداوند جنگ
که در خاک کاشان به پا خاستند	همه شهر ز اشراف پیراستند
گرفتند بخشی از ایران زمین	نهادند بنیاد نظمی نوین
زاعیان و دولت‌گريزان شدند	رقیب شهنشاه ایران شدند

منظومه یکی از آخرین تظاهرات تاریخ عیاری را باز می‌نماید:

به هر زورخانه رود، بیدرنک	بکوبند «ضرب» و نوازند «زنگ»
همه پهلوانان، ورا «نوجه» اند	ورا «میل» و «کباده» بازیچه‌اند
بود «پیشکسوت»، بود «شهسوار»	«میاندار گود» است و «کهنه سوار»...
به هر زورخانه خدایی کند	به هر «لنگری» کدخدایی کند
به اقلیم عیاری او را گذار	فتوت مرام و مروت شعار
«لباس الفتوه» بود پوش او	به جای می، «آب نمک» نوش او
عبادتگهش «لنگر» مردمی است	عبادت برش خدمت و مردمی است
«همه فن حریف» و کهن ریشه است	به شهر اندرون، مرد صدپیشه است

منظومه گوشه‌هایی فراموش شده از تاریخ ایران در عصر جدید، مخصوصاً دوره انقلاب مشروطیت را روشن می‌کند:

به سال هزار و سه صد، بیست و چار	پریشیده شد امت هشت و چار
در ایران پدیدار شد انقلاب	به سانی که از دیده‌ها رفت خواب
بسا مردمان صف بیاراستند	نظام عدالت ز شه خواستند
نهادند «مشروطیت» نام آن	به مردی بکردند شه، رام آن...
چو گردید مشروطیت استوار	بشد مجلسی مردمی برقرار
که بر کار سلطان نظارت کند	نظارت بر اعمال دولت کند
ولسی مجلس مردمی زود زود	یفتاد در چنگ اصحاب سود
گروهی ز اعیان و درباریان	بجستند دزدانه اندر میان
به مجلس گشادند خود راهشان	به مجلس کشاندند اعوانشان
چو ملت بدین سان فرو افتاد	سرنخ، کف انگلیس افتاد

منظومه از تأثیر گسترده سید جمال الدین اسدآبادی و «نهضت اتحاد اسلام»

او شاهدهی به دست می‌دهد:

ز دربار شاهانه بیزار بود	به فکر زن و بچه‌اش زار بود
--------------------------	----------------------------

ولی همچنان رفت راه کمال
 تو گر رستم و من اگر زال زر
 سر سرفرازان این کشور است
 به حق، پهلوان رفت در راه او
 به تعلیم آن سید پاک راست
 بدانست دولت زملت جداست
 بود یار روسیه و انگلیس
 بشد سالک سلك سید جمال
 به سید جمال است ما را نظر
 چو سیم رخ، ما را به حق رهبر است
 پذیرفت آیین دلخواه او
 به جان و وحدت قوم اسلام خواست
 ز دولت امید بهی نارواست
 یکی را جلیس و یکی را انیس

منظومه يك خدمت از یاد رفته سید حسن مدرس یعنی التفات به طاغیان و
 ارشاد آنان برای مبارزه مؤثر با مستکبران داخلی و خارجی را به یادها می آورد:

چو در اصفهان شورش و جنگ بود
 شده اصفهان همچو کاشان، پریش
 تنسی چند از بختیاری سران
 چو ضرغام، خان توانای ایل
 به حکام خود کامه طاغی شدند
 به وحشت کشاندند دربار را
 بزرگان طهران گرفتند قهر
 به کار سپاهان پرداختند
 مدرس که از حمله دشمنان
 به کاشان فرستاد پیکری چو باد
 به زرادخانه بشو حمله ور
 که دشمن نیابد از آن هیچ چیز
 سپاهان مصون ماند از قهر شاه
 همه شورشی مردم اصفهان
 به دولت همه عرصه ها تنگ بود
 زده شاخ بر سینه گرگ، میش
 به همراهی جمع روحانیان
 مدرس، همان دین شناس جایل
 مسلح بگشتند و یاغی شدند
 محمد علی شاه قاجار را
 بر آن سرکشان دلیر دو شهر
 سه اردو بدان سواران ساختند...
 بسی بود دلواپس و دلگران
 به سالار اسلام پیغام داد
 مهمات جنگی سراسر ببر
 به شهر سپاهان نجوید ستیز
 برای خلاق شود جان پناه
 به دور از همه حمله دشمنان

بریزند زین شهر در پایتخت
 پذیرفت سالار نیکو مرام
 مدرس سرو تاج روحانیان
 همان سان که سید جمال حکیم
 و نیز:

چنین می‌زند منتخب، داستان
 زمانی که بیگانگان چون وبا
 بیفزود برفتنه انگلیز
 ز بیدادشان، ملت رنج‌زاد
 به مجلس زوحدت سخن رانده شد
 مدرس در این راه مردانه راند
 از آن جمله بُد، حلقه نایبی
 به سید جمالش بسی مهر بود
 ز دنبالۀ کار آن راستان
 گشودند دست تطاول به ما
 تجاوز فزون شد ز روسیه نیز
 به اندیشه اتحاد اوفتاد
 بدان بحث، دولت کشانیده شد
 همه دسته‌ها را به وحدت بخواند
 که بعد از نبی و هم آل نبی
 مدرس و را راه حق می‌نمود

امید است این منظومه به نام جلوه‌ای از روح طغیان و شور عیاری که از دیرباز با بغض و قهر دستگاه ستمشاهی مواجه بوده و همواره نامردانه به وسیله هوچیان و قلم به مزدان آن دستگاه مورد تحقیر و تخطئه قرار گرفته است، برای مردم انقلابی ما خوشایند و سودمند باشد.

علی دهباشی
 تهران، دی ۱۳۶۶

مقدمه

حماسه «فتحنامه نایبی» منظومه‌ای است شامل قریب سه هزار بیت که از طبع ادیب اریب، آقای اسدالله خان منتخب السادات، یکی از منسوبان شاعر نامی، یغمای جندقی تراویده است. موضوع این منظومه وقایع دوره چهل و اند ساله حلقه نایبی یعنی طایفه بیران وندی کاشان و جماعتی از عیارپیشگان و پهلوانان و گردنکشان و مردم محرومی است که به مرور زمان پیرامون پهلوان محمد حسین بیران وندی ملقب به «سالار اسلام» و مشهور به «نایب حسین» گرد آمده و مرکز قدرتی در دارالمؤمنین کاشان و بخشی از کویر به وجود آورده‌اند.

مسوده این منظومه در سال ۱۳۳۱ هجری قمری آماده شد. ولی به علت استناد سراینده آن به تقریرات آقای حسین خان سهام السلطنه که از احوال نایبیان به حد کفایت آگاه و نسبت به ایشان بر سر مهر نبود، مسوده از اشتباهاتی در مورد وقایع و بخصوص رابطه نایبیان با نهضت مشروطیت خالی نماند. علی‌هذا تنی چند از اهل اطلاع بر آن حاشیه نوشته، ایراد گرفتند. در نتیجه سراینده مجدداً بدان پرداخته به مدد اینجانب، با دقت نظر و فحص کامل در آن تجدید نظر کرد و از لحاظ لفظ و معنی دست به اصلاح تمام آن زد و علاوه بر این، در بسط و تنظیم مجدد آن اهتمام ورزید.

منظومه حاضر منظومه‌ای رزمی، و محور آن جنگ‌های کوچک و بزرگ

حلقه نایی است. مع هذا گذشته از توصیف وقایع جنگی و پهلوانی و عیاری، بر حوادث بزمی هم اشتمال دارد و در خلال مطالب آن، اندرز گویی نیز به میان می آید.

منظومه با نعت خدا وائمه و تشبیب و معرفی قهرمانان شروع شده، و سپس سیر زندگانی ناییان را از سبق السبق به اجمال ولی با صحت بدین ترتیب بیان داشته است:

نادرشاه افشار به اقتضای سیاست خود مبنی بر اسکات و اسکان ایلها و تحقق وحدت مملکت، در سال ۱۱۵۲ طایفه ای از ایل بزرگ بیرانوند را که داعیه ریاست بر ایل داشت و با رؤسای ایل در جدال بود، از لرستان به کاشان تبعید کرد. تبعیدیان در کاشان مشاغل گوناگون در پیش گرفته، به سختی عمر گذاشتند. اما زعمای آنها رفته رفته در پهلوانی و عیاری، سرجنبان و در شهر کاشان صاحب نفوذ شدند و بعداً یکی از آنها حسین قلی میرزا، برادر تبعیدی فتح علی شاه قاجار را علیه او شورانید و خود چند صباحی وزیر او گردید.

در اواسط دوره سلطنت پرخلل ناصرالدین شاه، در سال ۱۲۸۸ زعیم طایفه بیرانوندی، پهلوان محمد هاشم چون برای دفاع از ناموس مردم، در مقابل تجاوز عمال شاهزاده ظل السلطان، پسر ناصرالدین شاه سینه سپر کرده بود، به حکم ظل السلطان و به دست دشمنان محلی خود به قتل رسید و برادر او، پهلوان محمد حسین هم آواره و در طهران، مأخوذ و محبوس شد. ولی دیری نگذشت که در سایه عنایت خاص ملک جهان خاتون مهد علیا، مادر ناصرالدین شاه، او را از زندان خلاصی بخشیده، عنوان نایی داده، به خدمت در دستگاه مهد علیا تکلیف کردند. اما وی بعد از آن که از نزدیک و به رأی العین نادیدنی های دربار را دید و من حیث المجموع بیش از پیش به ام المفساد مملکت پی برد، بریث الشکوی افزوده، با طرفداران فیلسوف الدهر، سید جمال الدین اسدآبادی کثر الله امثاله مربوط شد و پس از دو سال دوری، بر اثر وفات مهد علیا، توانست با سمت قره سورانی (حراست و امنیت طرق و شوارع و

قراء) به صوب کاشان عزیمت کند، درحالی که درغیاب او، زوجه جوان او و پسر و زوجه برادر مقتولش به وسیله دشمنان محلی، شربت هلاکت نوشیدند. علی رغم مطالبی که بر او و کسانش رفته بود، از طریق مسالمت دوری نجست و حسب الوظیفه در حفظ ایمنی رادها و روستاهای اطراف کاشان داد مجاهدت داد، تا آن حد که به مرور ایام، در نتیجه اقبال مردم کاشان، وی و اولاد نه گانه و سایر اطرافیانیش کثیری از مناصب دیوانی معتبر شهر را قبضه کردند.

فاما نفوذ دایم التزاید نایبیان در امور شهر و مردم، بر اعیان مرفه الحال فارغ البال شهر گران آمده، به کمک حاکم به جان آنها افتادند. در سال ۱۳۲۶ نایره جدال میان نایبیان و دشمنان آنها شعله ور شد. مردان مسلح نایی به صلاحدید صلحائی که قصد حکمیت و اصلاح داشتند، از شهر بیرون رفتند، ولی در غیاب آنها، جماعتی کثیر به تحریک و در پی دشمنان، به منازل و محل های کار نایبیان ریخته، بعد از تاراج خانه ها و دکان ها و مزارع و آتش زدن و کن فیکون کردن آنها، نسوان و اطفال و سالخورده گان را به اسارت برده، تهدید کردند که در صورت مراجعت مردان مسلح نایی به شهر، اسیران را مورد آزار قرار خواهند داد. مردان مسلح نایی که در شهر خود ممنوع المداخله و حتی ممنوع الورد گردیده بودند، مضطرب احوال شده، خود را برای شکایت به قم رسانیدند و با تلگراف به مجلس شورای ملی عرض مطلب نمودند. متعاقب آن، به دستور مرحوم سید عبدالله بهبهانی، صدر الصدور نافذ الامر دین و سیاست، نسوان و اطفال و سالخورده گان نایی آزاد گردیدند و پهلوان محمد حسین (که بعداً ملقب به سالار اسلام شد) به توصیه مجلس شورای ملی، فرزند زبده خود، یار ماشاء الله سردار جنگ را برای مذاکره با دولت درباره تعیین میزان خسارت امکنه مخروبه و بازگماری نایبیان به مشاغل دیوانی شهری به طهران فرستاد. اما در نتیجه حیض الرجال یا سعایت اعیان کاشان، دربار محمد علی شاه خود کامه بدون رعایت ادب القاضی یعنی رعایت موازین لازم الاتباع عدالت، سردار جنگ را زندانی و محکوم به اعدام کرد. لاجرم سردار جنگ با

شماری از محبوسین از محبس گریخت و سپس با کسان خود به اطراف کاشان باز گشته، در برابر دشمنان، به تقویت نایبیان پرداخت. متقابلاً افواج كوچك و بزرگ دولتی بر آنان حمله برده، به تخریب و چپاول و افر دست زدند. با وصف این هیچیک به غایت قصوای خود که قلع و قمع نایبیان بود، نایل نیامدند.

حکومت مشروطه که در ابتدا در صدد حل مسئله نایبیان بود، به زودی با رخنه کردن عناصر انگلیسی مآب در آن، همان گونه که مشروطه طلبان اصیل را مورد تعذیب و طرد قرار داد، بعد از مدتی دفع الوقت و لیت و لعل و بوك و مگر گفتن، خیال انهزام نایبیان را در سر پخت. پس در سال ۱۳۲۷ قمری کابینه سپهدار محمد ولی خان تنکابنی حیلتمی اندیشید، به این معنی که رؤسای حلقه نایبی را به وعده حل مسئله آنها، به مرخص کردن و پراکنده ساختن اتباع خود برانگیخت و در آن حال، دسته معروف به «گارد فاتح» را مأمور حمله به کاشان فرمود و با قتل عده ای و جرح عده ای بیشتر و منجمله سردار جنگ، اعیان کاشان و طهران را مقضی المرام گردانید.

نتیجۀ نایبیان که مردمی صادق العهد و صادق الصفا و صریح الهجه بودند، در قبال کافر ماجرای حکومت کاذب العهد منافق، مأیوس شدند و متفقاً آن را تحدی کرده، با اشغال کاشان و مجازات دشمنان خود و ضبط مایملک آنها، حکومت مستقلی در جهت تضمین و استیفای حقوق عوام و الغاء اقطاع اعم از اقطاع التملیک و اقطاع الاستغلال و حذف باج و خراج های ناحقی همچون مال السلاح، به وجود آورده، بدعتی در نظام رعیت داری نهادند و از آن به بعد در هر مجال، به اسم آن حکومت، به رتیق و فتق امور شهر و اخذ مالیات سنگین از اعیان و رفق و مدارا با عامه علی السواء و تأسیس این به عام المنفعه مرضی الاثر دست بردند و در عین حال نه تنها از اشتراك مساعی با اعمال استبداد سر باز زدند، بل برخلاف مصلحت دولت، با مشروطه طلبان اصیل بنای همراهی و همکاری گذاشتند.

در گرمگاه این گیرودار، دولت علی التعاقب به اردو کشی های عمده متشبث شده، با هزاران نفر به ولایت کاشان تاختن گرفت. ولی چون حاصل آن تهاجمات

جز خرج ورنج بیهوده نبود، دولت به ارشاد نیکخواهانی از قبیل آقای سید حسن مدرس مدالله ظلل جلاله، به راه بردباری رفته، عملاً و حتی رسماً بر سلطه نایبیان صحنه نهاد. در نتیجه، نایبیان بالجمله در این اواخر گاهی با موافقت و بیشتر بدون موافقت دولت، علاوه بر قره سورانی راه‌های میان کاشان و یزد، چند صباحی زمام حکومت این دوشهر را هم در دست گرفتند.

حماسه «فتحنامه نایبی» با شرح گرگ آشتی دولت با نایبیان خانمه یافته است. از این جهت حوادث بعدی یعنی آنچه از حدود ۱۳۳۳ الی زمانها و این روزم التحریر این وجیزه (۲۹ رجب ۱۳۳۶) برای نایبیان اتفاق افتاده، مسکوت مانده است. اهم این حوادث به این ترتیب است: متمایل شدن نایبیان به دول آلمان و عثمانی علی‌رغم انگلستان و روسیه در آستانه جنگ بین‌المللی، خشم گرفتن دولت بر نایبیان و حمله افواج ژاندارمری و ایل بختیاری به کاشان و هلاکت یار علی شجاع لشکر، فرزند سالار اسلام و اسارت یار مهدی امین لشکر، فرزند دیگر او، تجاوز خارجیان به ایران و رفتن نایبیان به قم بنابر دعوت «کمیته دفاع ملی» و توصیه آقای مدرس، دفاع آنها از مهاجرین ملی در برابر قوای روس از قم تا قصر شیرین، شرکت آنها در قیام طرفداران حیدرخان بمبی برای تشکیل یک دولت تندرو در کرمانشاه، جنگ و گریزهای آنها در مقابل سربازان روسی، استقرار مجدد آنها در منطقه کویر، و مدارای دولت با آنها در حال حاضر.

گوینده «فتحنامه نایبی» در توضیح چگونگی سرودن منظومه، معروض می‌دارد که تا سال‌های اخیر از احوال پهلوان محمدحسین و ذوی الارحام و پیروان او، بی‌خبر و حتی نسبت به آن قوم بدبین بوده است. به زبان منظومه:

از آن پیش بر حال سالاریان نه آگاه بودم، نه نیکو گمان

ولیکن بعد از آشنایی با سردار یار ماشاء الله، حلقه دوستی او را برگردن انداخته، سیره نایبیان خاصه زعیم آنها را که الحق مردی نادرالوجود و عجب الزمان و عظیم‌النظیر است، بردل گرفته و ستوده است:

ستایم من این قوم سالاریان نه از حرص سود و نه ترس زیان
 از آن جا که مردم در این روزگار جز اینان ندارند غمخوار و یار
 بگیرند داد ستمدیدگان ز اعیان و دولت، ز درباریان
 گوینده حسب المرام، سرودن «فتحنامه نایی» را وجهه همت خود قرار
 داده، اما به زودی پی برده است که شرح همه کارهای نایبان «مثنوی هفتاد من کاغذ
 شود»:

به توصیف انبوه هنگامه‌ها بیايد نگاريد شهنامه‌ها
 نه شهنامه‌ها، سرکشی نامه‌ها نه مدح و ثناء، شورشی چامه‌ها
 از این جهت از ذکر بسیاری از حوادث سرگذشت نایبان چشم پوشیده
 فقط کلیاتی را در طی يك سال، به نظم کشیده:

به سالی فروبستم از دیده، خواب که یکباره آرم به نظم، این کتاب
 برداختم قصه راستان ز تاریخ گفتم، نه از داستان
 سخن سرا با غرور از خود سخن رانده است:

مرا این قلم، نیزه رستم است
 چومن، شاعر اکنون در ایران کم است
 آرزو منداست که به اسلوب فردوسی، اثری جاندار به وجود آورد:
 بگویم چو «شهنامه» يك داستان بدان نوکنم نامه باستان
 چو فردوسی، آن شاعر پرهیز که بخشید تاریخ را زیب و فر
 گوینده به مقتضای مراتب‌های شخصی و مفاسد مملکتی و البته تحت تأثیر
 نایبان، دولت را که مدعی برقراری عدالت است، محور بی‌عدالتی‌ها شناخته
 است:

چه بیدادهایی که دولت کند دروغا که نامش عدالت کند
 مانند فردا فرد نایبان، دولت جور را حتی اگر محفوف لفاف مشروطیت
 شده باشد، مردود دانسته، مخالفان و معاندان آن را با هر داعیه و در هر شأن و پایه‌ای

باشند، مستحق اعزاز و اکرام انگاشته، از قول سالار اسلام گفته است:

رژیم ارچه با نام مشروطه است	نه مشروطه است و نه مشروعه است
چپاولگر و نوکر اجنبی است	عدوی قسم خورده نایبی است....
هر آن کس که جوید برایشان، ستیز	به نزدمن، اوی است پاك و عزیز
اگر انقلابی، و گر طاغی است	اگر شورشی یا اگر یاغی است

گوینده چنان از طغیان در برابر ظلم، به هیجان آمده که با آب و تاب، سخنان قهرمانان خود را پرورده و در حمله به دولت از اعتدال و احتیاط خارج شده است. فی الحقیقه دولت جور سلطان قاجار که مورد استخفاف او و قهرمانش قرار گرفته، بهانه‌ای است برای استخفاف دولت علی‌الاطلاق و سلطنت علی‌الاصول:

بگردیم از یوغ دولت رها	ز شه تا وزیر اعظم و کدخدا
پلیدند دیوان و دربار شاه	پلیدند اشراف پست و تباه
ز قانون دولت تخلف کنیم	هم اموال دولت تصرف کنیم
هر آن جا به دولت مبتلا	هماره ز دولت بود در بلا

منظومه علی‌رغم محدودیت‌ها و احیاناً مخاطرات دور و نزدیک، در حکم ادعای نامه‌ای است علیه دولت و له طغیان:

نکوهش کنم دولت حق شکن	ستایش کنم قوم دولت شکن
ندیدم ز دولت مگر سفلگی	ز طغیان رسد بویی از زندگی

گوینده برخلاف رسم مختار دیرینه هر شهر و کشور، گردنکشی و شورش و یاغیگری را با همدردی نگریسته است، تا آن حد که اصحاب طغیان را از هر گونه اتهامی که بر آنها وارد می‌آورند، بری الذمه و بری الساحه شمرده، از زبان سالار اسلام گویا شده است:

نه شاهم، نه خاقانم و نه خدیو	نه فرعون و غفور و نه جن و دیو
ستم‌دیده‌ام، زین سبب یا عیم	فرومانده‌ام، زین جهت طاغیم
اگر کشته‌گردم به گردنکشی	به از زندگی و زبونی کشی

خواهان برانداختن دولت جوراست:

شرف دارد آن کس که در این نظام	کند سخت بر نظم و قانون، قیام
خوشا آن که ره برستمگر زند	همه دولت جور برهم زند
در آن جا که ملت ستم دیده است	ستم برستمگر، پسندیده است
قهرمانان اومتو کلا علی الله برای استقرار نظمی نو، به تلاش برخاسته اند:	
نظامی نو آریم در این دیار	نظامی که آید در ایران به کار
نظام کهن را فرو افکنیم	قوانین پیشینه را برکنیم
بسازیم شهری نو از بهر خویش	جهانی دگر گونه در شهر خویش
زدولت جدا، مستقل، خویش ساز	به خود قائم و محکم و پیشتاز
برای استواری این نظام، نایبیان را به انگیزختن ملت به شورش و فرو کوبیدن	
اعیان عمدة الملك سفارش کرده است:	

تسو، ای نایی، نیز پدرام زی	رواکام و بیدار و خوشنام زی
توی نزد مردم، سراپا صفا	به نزدیک اشراف، قهر خدا
به آنان همه درس شورش بده	همه خیل اینان در آتش بنه

به نظر او، همه ایران مستعد طغیان است علی رؤوس الاشهاد:

چه خوش گفت سالار اسلام گرد	به بیتی که باید به خاطر سپرد:
«هر آن کس که طاغی، یل نایی است	هر آن جا که طغیان، دژ نایی است»
به الهام سالار طغیان نگر	فزایم بر آن بیت، بیتی دگر:
همه خلق ایران، یل نایی است	همه جای ایران، دژ نایی است

بنابراین درفش طاغیان باید جایگزین درفش دولتی شود. به جای درفش کاویانی که از دست کاوه شورشی به دست شاهان افتاده و از روح مردمی خود تهی شده، «درفش طاغیانی» در اهتزاز باید:

گزیدند يك رايت چشمگیر	ملون به سرخی، منقش به شیر
به اندیشه کاوه پهلوان	به یاد مهین رايت کساویان

همی خوانده شد طاغیانِ درفش	که یاد آورد کاویانی درفش
درفشی که ارثیه کاوه بود	چو افزاردست شهان گشته بود
نبود آن، دگر آیت مرده‌ی	شده یکسر از روح طغیان تهی
بگفتند پس، کاویانی درفش	بباید شود طاغیانسی درفش

گوینده مانند عموم حماسه سرایان، در توصیف حوادث، براساس «هرچه می‌خواهد دل تنگت، بگو» زمام هیجانات مکتوم خود را رها کرده، راه مبالغه می‌سپارد. نایبان را سخت بزرگ و واجب‌التعظیم داشته، موصوف صفاتی مانند «راد» و «گرد» قرارداده، حال آن‌که دشمنان آنان مخصوصاً سران ایل بختیاری را بی‌دریغ کوچک شمرده، به صفاتی چون «دون» متصف کرده است. ولی درمبالغه به‌ندرت به اغراق و غلو کشانیده شده و از این رهگذر است که نمی‌توان در منظومه، نظایر فراوانی برای ابیات ذیل یافت:

هر آن‌گه که او داشت در کف، تفنگک	پرید از رخ شیر افلاک، رنگک !
بدان پایه ماهر که از راه دور	شب تار می‌زد سر و دست مور !

البته در حماسه سرائی تکریم قهرمانان و تخفیف دشمنان آنها، شرطی لازم و از مداحی متعارف، متفاوت است. بدین مناسبت تکیه شاعر بر احوال قهرمانان و مدح آنها در خور اعتراض نیست، مخصوصاً با این قید که توصیف کارهای برگزیدگان نایبی در واقع «حصر الكل فی الجزو» است و به قاعده «اتساع» بر همه اتباع آنها شمول پیدا می‌کند. با آن‌که سرگذشت نایبان، محور منظومه است، شاعر مدعی است که از بذل توجه به دیگران غفلت نکرده و از حقایق گوناگون منصرف نشده است. از این جهت مطالب منظومه اگر در مواردی از لحاظ تاریخی دقیق نباشد، به‌طور کلی صحیح است:

تسو، ای پاك خواننده شعر من	بیاور به یاد این سخن را زمن
نه مزدور باشم، نه مداح کس	مرا شعر و وارستگی هست بس
گزارم چو احوال این خاندان	ز حق نگذرم ذره‌ای بی‌گمان

همی خویش وقف حقیقت کنم چو این داستان را روایت کنم

با وجودی که طغیان در ایران سابقه طولانی دارد، به اقتضای برقرار بودن حکومت‌های قهار، اخبار موثق مربوط به طاغیان چه به‌نثر و چه به نظم به ندرت مکتوب و مضبوط شده است. از شروع نهضت مشروطیت تا کنون که نسیم آزادی به ملایمت وزیدن گرفته، رفته رفته اذهان برخی از مردم منورالفکر تاریخ دان متوجه طغیان‌ها و مقدمات و نتایج و اهمیت آنها گردیده و بعض شعرا و نویسندگان از طاغیانی مانند خوارج سیستان و اسمعیلیه و سربداریه و اهل فتوت یاد کرده‌اند. مسلماً باید «فتحنامه نایی» را ثمره محیط بالنسبه مناسبی که به برکت مشروطیت به وجود آمده، دانست، هر چند که هنوز برامثال این منظومه و گویندگانی چون منتخب السادات، مجال تنگ است!

به اعتقاد اینجانب، منظومه «فتحنامه» در شمار قلائد الشعر یا اشعار ماندنی است. صرف نظر از اهمیت ادبی خود، از دو لحاظ مفید فایده است. یکی از این حیث که با اشاره به پهلوانی و عیاری و طغیان (علی‌الخصوص طغیان نایی که احتمال طولانی‌ترین طغیان تاریخ اخیر ایران است) می‌تواند عندالاقضا مانند قصص عیاران و پهلوانان و حماسه‌های ملی، شعشه شجاعت و امید را به قلوب افورده ملت بتاباند. دیگر از این حیث که سرگذشت نایبان مجهول‌القدر و زوایای مکتوم جریانات سی - چهل ساله اخیر منجمله جریان مشروطیت را روشن می‌کند. از این بابت، باید به خاطر آورد که سیر مشروطیت به حد وافی شناخته شده نیست، و سرگذشت نایبان هم همانند سرگذشت سایر طاغیان، به فراخور سیاست ضد طغیان حکومت‌ها، یا مورد تخطئه و افترا قرار گرفته یا از سر تحقیر، به صورت موضوعی پیش پا افتاده و نسیاً منسیا درآمده، و حتی هنوز هم روزنامه‌ها یا از نایبان نامی نمی‌برند یا آنها را به صورت گردنکشانی ماجراجو یا فایده‌جو معرفی می‌کنند. البته علت معلوم است. هر طاعی همان گونه که علاقه عامه مملکت یعنی خلق کوچه و بازار را به خود جلب می‌کند، مورد نفرت و خصومت اعیان و دیوانیان نجیب‌الاطراف

وهو اداران ظاهر الصلاح آنها که محض منفعت خود، چشم و گوش ملت را گشاده نمی‌خواهند، واقع می‌شود. گوینده منظومه، یاغی ناییبی را چه خوش وصف کرده است:

توی نزد مردم، سراپا صفا به نزدیک اشراف، قهر خدا

مختصات منظومه از لحاظ لفظ اجمالاً بدین شرح است:

می‌توان در کلمات منظومه انقساماتی یافت، به این ترتیب:

کلمات متروک یا نادر الاستعمال فارسی که در لهجه زردشتیان پیرامون کویر یعنی موطن سخن سرا احتمالاً باقی مانده است، مانند شارسان (شهر)، انوشه (جاوید)، زهازه (آفرین)، پتیاره (ضد، دشمن) فرین (پرشکوه)، رودک (پسر)، همپرسگی، (احوال‌پرسی، همدردی)، اُستوان (محکم)، مهست (اعلی)، بوختار (رستگار)، ستنه (کریه)، دُروند (ملحد، فاسد)، پَرگست (حاشا، مبادا)....

کلمات نیمه‌متروک یا قلیل الاستعمال فارسی، مانند درون‌سو، (جانب، داخل)، فراسو (جانب، وراء)، یارمند (معین)، توان‌مند (قادر)، رای‌مند (صاحب رأی)، رای‌زن (مدبر)، چالشگری (تحدی)، مالشگری (مجازات)، ورج (حرمت، اعتبار)، در زمان یا اندر زمان (فوراً)، کنام (لانه، مسکن)، مینو (بهشت)، کند‌آور (دلیر)، کانا (نادان)، بادافره (جزا)، باد و بود (کروفر)، کاروکیا (اقتدار)، کور و کبود (معیوب)، یابش (حصول)، نشیم (محل نشستن)، توش (طاقت)، خیم (طینت)، کاله (کالا)، کالیوه (پریشان)، بیغاره (یاوه)، هستگر (هستی‌بخش)، پرویزن (غریبال)، آفند (آسیب)....

کلمات کم استعمال عربی، مانند غزا (جنگ)، تطاول (تعدی)، علی‌رغم (برخلاف)، قتل (کشته)، قوت‌لایموت (طعام لازم برای زندگی)، نصف‌النهار (نیمروز)، جنیت (اسب یدک)، راح‌روح (آرام‌جان)، غمض عین (چشم‌پوشی)، حصن حصین (دژ استوار)، ماء وطن (آب و خاک)، کحل بصر (سر مه‌چشم)، ظلوم

وجهول (پرستم و بسیار نادان)، سیرالملوک (تاریخ سلاطین)، حاش الله (پناه بر خدا)،
روحی فداك (جانم به فدایت)....

کلمات فرنگی متداول در ایران، مانند اونیفورم (لباس متحدالشکل)،
اولتیماتوم (ضرب الاجل)، پارابلوم (نوعی طپانچه)، مکنزی (نوعی تفنگ)،
موزیک زن (سازنواز)....

اصطلاحات عوام، مانند دلواپسی (اضطراب)، بختکور (بخت برگشته)،
هی‌هی و گرو گر (پیپی، پیوسته)، هی زدن (راندن چارپا)، مثل خر در گِل ماندن
(فرومانده شدن)، رنود (جمع سقیم کلمه فارسی «رند»)، دنگ و فنگ (آب و
تاب)....

اصطلاحات اختصاصی که بنا بر قاعده توجیه، استطراداً برای ایضاح مطالب
به میان آمده است، مثلاً اصطلاحات عیاری و پهلوانی، مانند پاتوق و لنگر (مقر
عیاران) و فتی (جوانمرد، عیار) و لباس الفتوه (جامه خاص عیاران که داوطلب عیاری
پس از احراز صلاحیت می‌پوشد) و آب نمک (نوشابه‌ای که داوطلب عیاری برای
احراز صلاحیت عیاری می‌نوشد) و نام‌های فنون کشتی و ساز و برگ زورخانه؛ و
اصطلاحات نظامی، مانند جنگ و گریز و تیر افکنی و توپ اندازی و سنگرو کمینگاه
و گارد و چاتیمه (تکیه دادن تفنگ‌ها به یک دیگر برای سرپا نگهداشتن آنها) و مزغل
(سوراخی که در سنگر برای تیر اندازی تعبیه می‌کنند)؛ و اصطلاحات نجوم، مانند
افلاك (مطابق علم هیئت قدیم، کراتی متوالی که زمین را احاطه کرده‌اند)، چرخ
چهارم (یکی از فلک‌ها)، چرخ اثیر (یکی از فلک‌ها، مشتمل بر آتش)، جدی فلک
(یکی از صور فلکی، برج جدی یا بزغاله)، شیر افلاك (یکی از صور فلکی)، برج اسد
یا شیر، ماه منخسف (ماه مستور)، ماه بی کلف (ماه بی لکه)، هاله (خرمن ماه)؛
اصطلاحات فلسفی، مانند ذات و عرض (آنچه به خود قائم است و آنچه بر غیر قائم
است)، ذات و صفات الهی (حقیقت خدا و آنچه از آن حقیقت صادر می‌شود)، بود
و نمود (وجود و تجلیات آن)....

کلمات و ترکیباتی که اکثراً موافق قاعده حسن اختراع، تازگی دارد یا در معانی تازه استعمال شده است، مانند رنجزاد (محصول رنج)، مرگزاد (محصول مرگ)، تیردوز و تیربار (تیرباران کردن)، گلبار (گلباران کردن)، یغماپسند (غارت طلب)، پرشمار (بسیار)، ولایت خدایی (حکومت بر ولایت)، مجلس خدایی (سلطه دارالشورای ملی)، مردم‌پناه و مردم‌مدار (پناه و قطب مردم)، عدالت کده (عدالتخانه)، زیارت کده (مزار)، شادی کده (مجلس شادی)، صنعت کده (موضع صنعت)، تنگبود (محرومیت، قلت)، ظالم نمون (نمونه ظالم)، سالاروند (منسوب به سالار)، پیرانیان (افراد ایل‌پیران‌وند)، همدارگی (اشترک در دارایی)، همکاسگی (اشترک افراد در کار و معاش)، پیک سیم (تلگراف)، پیک نسیم (تلفن)....

در توصیفات منظومه در مواردی اصطلاحات قدیمی که با مقتضیات زمان ما مناسبت ندارد، استعمال شده است، مانند تیر خدنگ و شمشیر خارا شکاف در وصف اسلحه میدان جنگ، و نام بردن از چین و هند و فرنگ به نشانه ممالک پر جلال و اعجاب آور، و نیز «ابا» به معنی «با» و «اندر» به معنی «در»....

بعضی کلمات در ابیات منظومه به تکرار به کار رفته است، مانند مصادر «شدن» و «گشتن» و «گردیدن» و «دما بر آوردن» و «شیرازه گسیختن» و ادات تشبیه «چو» و «چون» و «چنان» و «مانند» و همچنین کلمات «شیر» و «ببر» و «پلنگ» در توصیف قهرمانان و الفاظ «تفنگ» و «فشنگ» و «تیز چنگ» و «پلنگ» به عنوان قافیه یا ردیف در برابر «جنگ» یا «سردار جنگ»....

بعضی کلمات در معنی بعید خود به کار رفته است، مانند «گزارنده» در معنی «مجرى» و «بنگاه» در معنی «مقر» و «اگر چند» در معنی «اگر چه» و «هر چند». همچنین بعضی حروف اضافه در غیر معنی رایج خود استعمال شده است، مانند «با» به جای «به» و بالعکس، و «به» به جای «بر» و بالعکس. بر همین سیاق کلمه «اگر» در معنی «چه» یا «خواه» استعمال شده است:

اگر زنده، از مرده آرید او بگیری انعام، بی گفت و گو

منظومه بنا بر معمول بیشتر حماسه‌ها، به بحر متقارب سروده شده و روان و ساده و بی‌تکلف است. اما واجب الاذعان است که گوینده در قافیه بندی مصاریع سختگیر نیست. به پیروی از مثنوی سرایان علی‌الخصوص سرایندگان مثنوی حماسی، از آزادی نسبی مثنوی در مقابل قصیده و قطعه و غزل بهره جسته است. از این جهت برای تعقیب مطلب و ابلاغ مقصود، به ندرت ردیف به کار برده و علاوه بر این از استعمال قوافی مشابه در ابیات متوالی خودداری ننموده است.

گوینده به منظور حفظ وزن منظومه، ناگزیر از آوردن حروف یا حتی کلمات زاید یا مداخله در نسج و تلفظ کلمات شده است. از این قبیل است دخول حروف «همی» و «مر» و کلمه «همه» و استعمال «یکی» به جای «یک» و الحاق بای تأکید به ابتدای افعال و حرف الف در انتهای کلمات و همچنین به کاربردن مصادر بی‌ترخیم به جای مصادر مرخم. به عنوان مثال:

ز عیاری و پهلوانی بسا به درویشی و سرکشی شد کسا

و

سپس از پس باره‌ها، برج‌ها بیاید بجنگید با فوج‌ها

و

یکی ایل را بختیاری است نام که یغماست در نزد ایشان، مرام

گاهی به قاعده اکتفاء، کلمه یا جمله در معرض حذف یا تخفیف قرار گرفته است، مانند حذف علامت مفعول بیواسطه (را) و علامت عطف (و) و تخفیف «تاتار» به صورت «تار» و «آراسته» به صورت «آرسته» و «ابراهیم» به صورت «براهیم» و «بختیاری» به صورت «بختیار». تخفیف در ترکیبات نیز داخل شده است، فی‌المثل «هرچه افزار جنگ» در اختیار داردی» به صورت «هرچه افزار جنگ» در آمده است:

بباید که مردی کنی بیدرنگ به یک‌سونهی هرچه افزار جنگ

گاهی برای حفظ وزن، برهم زدن ترتیب اجزاء یا حذف برخی از اجزاء

اسم‌های علم ضرورت یافته است، مانند تبدیل «ضرغام السلطنه» به «ضرغام» و تبدیل «امام‌قلی‌خان» به «قلی‌خان امام».

گاهی تغییر تلفظ کلمه هم لازم آمده است، مانند تبدیل حرف «پ» به «ب» در کلمه «توپ» برای همقافیه شدن آن با کلمه «چوب» یا «غروب» و تبدیل تلفظ «انگلیس» به «انگلیز» و تبدیل تلفظ «انگلستان» به «انگلستان» (بروزن فلفلستان) و تبدیل تلفظ واو معلوم (او) به واو مجهول (اُ) در کلمه «انبوه» و تحویل این کلمه به کلمه «انبه» (بروزن آجر). بر همین سیاق تلفظ کلمه «توپخانه» سبک و همانند تلفظ کلمه «خُمخانه» شده است :

به یکباره چون رعد از آن کوهسار بغرید توپخانه مرگبار
علی‌هذا القیاس صدای الف در کلمه «قرآن» کشش یافته است:
نه پاس حرم را نگهداشته است نه رقی به قرآن، بگذاشته است
ایضاً تبدیل واو مجهول (اُ) به واو معروف (او)، چنان که کلمه «خورجین» در ابیات زیر بروزن «دوربین» تلفظ شده است:

براسبان چون رخس بر بسته زین نهاده به هراسب یک خورجین
بدارند آن خورجین پر فشنگ بگیرند با خود به میدان جنگ
کلام منظومه معمولاً معروض مساوات و دور از ایجاز و اطناب و نمودگار
انسجام و حسن بیان و تشبیهات و استعارات و اضافه‌های استعاری دلنشین است. صنایع
بدیعی خصوصاً صناعی همچون تشبیه و استعاره و ارسال‌المثل که کمتر مغل روانی
کلام است، در منظومه راه دارد. فنونی مانند اشاره و عنوان و اقتباس و تلمیح و
تضمین و اعتراض و استطراد و اطراد هم بدون تکلف به کسار رفته است. به عنوان
مثال:

تنسيق الصفات:

جهان پهلوانی به زندان دراست

خوش آواز و خوش گو و خوش پیکر است

تنسيق الصفات مرکب:

تورا ابر، چتر و کهستان، نسیم تورا ببر، بازیچه، طوفان، نسیم
لف و نشر:
زبس دیده‌ها دید و بشنید گوش تفنگک و سوار و غریو و خروش
جناس:
پسر از سرشوق بسا سرودید پدر را در آغوش، چون جان کشید
طباق یا مطابقه یا تطبیق یا تضاد:
بیامیخت بسا مردم رنجبر نه آن‌ها که بیکاره و گنجبر
برای اکمال معرفی حماسه «فتحنامه نایبی» نمونه‌هایی از ابیات آن ذکر
می‌شود:

توصیفی چند از طلوع و غروب خورشید:

چو خورشید رخسند شده در حجاب ز کیهان نهان کرد رخ، آفتاب
و
چو گیتی سراسر سیه فام شد بجنبید ماه و خور آرام شد
و
کنیز شب آمد به فرو شکوه سیه پرده افکند بردشت و کوه
و
چو خورشید خسبید بر تخت شب فتادند یکباره از تاب و تب
و
چو شب رفت و خورشید گیتی فروز بمالید پشت شب کینه توز
و
چو خورشید بر شد ز پشت کویر بگردید بر چرخ گردان، امیر
و
چو خورشید بر آسمان داد بوس به یکباره برخاست آوای کوس

و

چو شد چشم خورشید از خواب، باز دو اردو به جنبش بیفتاد باز

و

دگر روز سرزد خور از کوهسار به مغرب زمین کرد زنگی فرار

و دوبیت پایی:

دگر روز کان دختر خاوری به مشرق زمین شد به ساقیگری
برون کرد، سر از افق، آفتاب مه واختران جمله اندر حجاب

وصف فرارسیدن سپاه سالار اسلام به تاخت برای نجات سردار جنگ:

در آن حال لرزید دامن کوه زمین لرزه آمد تو گفتی به کوه
زهوای انسان، زبانگ تفنگ تو گفتی بغرید صدها پلنگ
به انبوه، گرد و غباری چو میغ ز آوردگه شد به سوی ستیغ
سیه شد ز دود و دم دیو تیر ز جو زمین تا به چرخ اثیر
درخشنده خورشید شد ناپدید فضا گشت تاریک و کس، کس ندید
سواران جنگاور جنگ خواه رسیدند غران بدان رزمگاه

وصف حمله غافلگیرانه گارد چند صد نفری حامد الملک به زیارتگاه، به قصد

سالار اسلام و سردار جنگ جدا افتاده از یاران خود:

گرفتند دور مزار آن سپاه به سالار و سردار بستند راه
ولی بخت سالاریان، یار بود که سالار اسلام بیدار بود
چو فرمانده گارد نو آمده در آمد به صحن زیارت کده
نگه کرد سالار از خوابگاه همه چیز دانست با یک نگاه
تفنگ بلندش به شانه گرفت به دقت مراورا نشانه گرفت
چو انگشت سالار بر ماشه شد تن زنده حامدی لاشه شد
به دم گشت سردار، یسار پدر بیارید تیر از درون سو به در
تفنگ پدر، از دهای دمان تفنگ پسر، کوه آتش فشان

وزان سو بیفکنند تیر آن سپاه
 گلوله بیستند بر آن دو تن
 بر آن دو ز هر سوی شلیک شد
 زهر گوشه نارنجک آمد فرود
 یکی خورد نزدیک سردار جنگ
 ترکید نارنجک و بردرید
 بگردید از آن، سینه اش زخم دار
 تفنگش هم از ضربه معیوب گشت
 از آن درد و آفتند، پیچان نشد

وصف يك صحنه از جنگ دو اردو:

در آن لحظه شد توپ، آتش فروز
 به یکباره چون رعد از آن کوهسار
 همه توپ ها همچنان نره دیو
 ز سمت دگر پنج تیر و سه تیر
 تفنگ جفا جو به فریاد بود
 همی گشت خالی، همی گشت پر
 ز آواز توپ و ز بانگ تفنگ
 سپاهی فزون ز انجم آسمان
 بر اسبان چون رخس، گشته سوار
 بکردند آغاز حمله، حشر
 ز سم ستوران، زمین گشت چاک
 زمین در تلاطم از آن زلزله
 قیامت در آن مرز شد آشکار
 به هر تیر کردند طاقی خراب

چو باران، فراسوی آن حجره گاه
 تو گویی گشاده است دوزخ دهن
 ز گرد و دُخان، ماه تاریک شد
 برافشانند خاک و پراکند دود
 که در تیرباری نبودش درنگ
 تنش را بسان حریر سپید
 لباسش چو لب های سرخ نگار
 به دستش چو یک تکه چوب گشت
 وزین بی تفنگی هراسان نشد

هوای کسره دود و تاریک، روز
 بغرید غریب دنی مرغبار
 بیامد تنوره کشان در غریو
 همی نعره سرداد مانند شیر
 طلبکار آزار و بیداد بود
 پیایی همی گروگر، گروگر
 بلرزید بر کوه و هامون پلنگ
 همه رستم آیین و برزو نشان
 پر از شور و آماده کارزار
 به یاری شیطان و غفریت شر
 به رخسار افلاک بنشست خاک
 هوا در تراکم ز بس هلله
 ز غوغای توپ و ز بانگ سوار
 قمر منخسف، تیره شد آفتاب

تن پردلان اندر آن گیرودار	همه مرتعش بود سیماب وار
زبس شد سوار و فرس، سرنگون	شد آن دشت مانند دریای خون
بیفتاد برخساک، بس پهلوان	چو برگی که ریزد به فصل خزان
زخون دلیران، زمین گشت رنگ	زبس کشته، شد عرصه جنگ، تنگ
بسا مرد جنگی ز دولت سپاه	فتانند برخساک آن رزمگاه
گروهی گرفتند راه گریز	بجستند از ورطه مرگ خیز
بگشتند جمعی فراوان، اسیر	چون خجیر در چنگ نخجیر گیر
صف نایبی گرچه آسیب دید	ولی همچنان بود جفت امید
شگفتا از آن چند صد مرد کار	که رفتند در جنگ چندین هزار

در پایان در ضمن طلب موفقیت برای آقای اسدالله خان منتخب السادات
در جهت تدارك آثار ادبی دیگری از این قبیل، امیدوارم کابینه آقای صمصام السلطنه
بختیاری که اکنون مصدر کار مملکت است، به اقتضای تمایل به اتحاد دسته‌های
موافق و مخالف دولت و نیل به وحدت ملی، در حل مسئله نایبان و استفاده صحیح
از جلادت و غیرت این قوم ملت خواه، گام نهائی را بردارد.

ملك المورخين

۲۹ رجب ۱۳۳۶ قمری، مطابق ۲۱ ثور ۱۳۹۲ شمسی

حماسه فتحنامه نایبی

هو الحق

حمد خدا و نعت رسول و ائمه اطهار

سر آغاز هر نامه نام خداست	که بی نام او نامه سازی خطاست
به نام خداوند بالا و پست	که آثار خلق وی است آنچه هست
به نام خداوند نور و فلک	به نام خداوند نان و نمک ^۱
به نام خدایی که جان آفرید	که هم جان و هم این جهان آفرید
به نام روان بخش روزی رسان	که رزق آفریده است پیش از کسان
خداوند طغیان، خدای قیام	خداوند عقل و خدای کلام
خداوند عیاری و مردمی	خدای فرازنده آدمی
تبارک خدایی که از صانع پاک	بنا کرد ارکان و افلاک و خاک ^۲
کند گلبن، ایمن ز سرمای دی	نهد در کف شاخ، مینای می
ببخشد به هر کس، سزاوار حال	توانایی و تندرستی و مال
یکی را دهد تاج شاهنشهی	یکی را گمارد به خربندگی

۱. نان و نمک: دو نعمت از نعمت‌های بزرگ خدا، از دیدگاه عیاران.

۲. تبارک: پاک است. ارکان: عناصر.

یکی را رساند به تخت و کلاه
 یکی را براند به پر خاش و جنگ
 یکی را کند غرق در تاب و تب
 یکی را به طغیان، مایل کند
 چنین خالقی را پرستش سزا است
 کنم تا به محشر اگر من، شمار
 کجا عقل بر ذات او پی برد
 نکوتر کز این چند و چون بگذرم
 ز من باد بر آن پیمبر درود
 تنی زانبیا را چنان پایه نیست
 نمی بود اگر بهر خیر البشر
 به معراج قوسین چون پانهاد
 بزرگی کز الطاف رب جلیل
 امینی که چون راه قرآن نمود
 محمد که بخشید از نور حق
 گزین خدا، قائم راستین
 درود همه خلق بادا بسراو
 علی و علی، ابن عم رسول
 تبارش شگرفتند، خرد و بزرگ
 جهان تاجهان است، این خاندان

یکی را نشانند به خاک سیاه
 بیخشد بدو زور و چنگ پلنگ
 به شعرش سپارد، چو من منتخب^۱
 یکی را از آن سخت غافل کند
 پرستیدن غیر او، ناسزا است
 صفاتش، نگویم یکی از هزار
 پریشان شود اندر این ره، خرد
 به نعت پیمبر سخن گستریم
 که همواره یزدان کمالش ستود
 همانند مه برتنش سایه نیست^۲
 کجا خلق می گشت شمس و قمر^۳
 ز طاق حرم، بت معلق فتاد^۴
 پی وحی، نازل شدش جبرئیل
 در نسخ بر روی ادیان گشود^۵
 به هر ریگ صحرا، فروغ شفق
 شفیع معاصی به روز پسین
 به داماد ودخت وهم اخلاف او
 که اول امام است و زوج بتول
 به ویژه حسین دلیر سترک^۶
 بود سر به سر اسوه مردمان^۷

۱. «منتخب» تخلص شاعر است.

۲. سایه: آلودگی مادی.

۳. اشاره است به معراج پیغمبر.

۴. شگرف: کمیاب، کم نظیر، عالی.

۵. خیر البشر: پیغمبر اسلام ص.

۶. نسخ: بطلان.

۷. اسوه: سرمشق.

حدیث نفس شاعر وداعیه او در سرودن این منظومه

همه آتش قلب من کن علاج
به جانم فکن نور خورشید را
برافراز این جان نستوه من
بیاور جهان راسرا سر به رقص^۱
دل من بیارای چون کاخ سور
بزن دست و آرای با آب و تاب
به هر لحن، صد گونه آواز خوان
کهن عیش را از نو آغاز کن
نیازم به تاراست و چنگ و رباب
چوازمطرب، آیم به شور و سماع
جهان را ز آوا، پر آوازه کن
به یاد نکویان، فزون کن به جام
بنوشان که تا تازه سازم دماغ^۲

بده ساقی آن آب آتش مزاج
به دُر آور آن جام جمشید را
به يك جام بزدای اندوه من
تو شاهد، بیفزای بردور رقص
تو ای مطرب، از بانگ ماهور و شور
مغنی به گیسوی تار و رباب
به شیرین نوا، راه شهناز خوان
بیا و بساط طرب، ساز کن
ر بوده است اندوه از دیده، خواب
چوازه باده، گویم غم را وداع
بدبانگ سه گاهم، زمی تازه کن
بده ساقیا، از می لعل فام
بیاور پیای لبالب ایساغ

۱. در این بیت و ابیات بعد نام‌های دستگاه‌های موسیقی ایرانی آمده است.

۲. ایاغ: ساغر.

مرا مست کن تا بگیرم قلم
 دلم شادکن از شراب کهن
 بگیرم ز تو ساغر راح روح
 بده ساگری زانمی سرخ رنگ
 به شادی و آزادی و شور، من
 ز سالار اسلام و سردار جنگ
 که درخاک کاشان به پا خاستند
 گرفتند بخشی از ایران زمین
 ز اعیان و دولت گریزان شدند
 همی سالک راه درویشی اند
 به هر خطّه در پهلوانی، سرند
 به راه تعالی همی راهی اند
 از عیاری و پهلوانی بسا
 شود پهلوان گر، به راه کمال
 از عیاری و پهلوانی رسد
 ز درویشی آن کس که بویی برد
 سرافرازش جمله در خدمت است
 مهین خدمت مرد، گردنکشی است
 در آن جا که ملت ستم دیده است
 شرف دارد آنکس که در این نظام

زنم داستانی ز مردان رقم
 که دارم ز گردنکشان بس سخن
 ز سالار اسلام یا بسم فتوح^۱
 که گویم فتوحات سردار جنگ
 در این «فتحنامه» بگویم سخن
 سر سرکشان و خداوند جنگ^۲
 همه شهر ز اشراف پیراستند
 نهادند بنیاد، نظمی نوین
 رقیب شهنشاه ایران شدند
 به حق غرقه و مست بی خویشی اند
 به عیاری و رزم، بی همسرند^۳
 مثالی ز ترتیب عیاری اند
 به درویشی و سرکشی شد کسا
 به عیاریش هست آخر وصال
 به سامان درویشی و وارهد
 ز خود بگذرد، خلق را پرورد
 نکوداری امت و ملت است
 در آن جا که بیداد و مردم کشی است^۴
 ستم بر ستمگر، پسندیده است
 کند سخت بر نظم و قانون قیام

۱. راح: نشاط. فتوح: نعمت غیرمنتظر. ۲. مراد پهلوان حسین سالار اسلام،

ملقب به نایب حسین، و فرزند برجسته او، یار ماشاءالله سردار جنگ است.

۳. عیاری: نهضت کهن مردم متعارف ایران، مبنی بر مقاومت در برابر ستمگران و حمایت از ستمدیدگان. ۴. به نظر شاعر، پهلوانی به ترتیب به عیاری و درویشی و طغیان می انجامد.

همه دولت جور برهم زند
 بیاور به یاد این این سخن را ز من
 مرا شعر و وارستگی هست بس
 ز حق نگذرم ذره‌ای بی گمان^۱
 چو این داستان را روایت کنم
 حقیقت بجویم، نگویم گزاف
 که مردم مدارند و مردم پرست
 ستایش کنم قوم دولت شکن
 ز طغیان رسد بویی از زندگی
 ستم‌های بسیار هم دیده‌ام
 تبه‌گونه گردید احوال من
 به زودی ز کاشانه‌ام رخت بست
 پریشان و بی آب و بی نان شدند
 ز اوج بزرگی فتادم به پست
 فرو افتادم چنان خر، به گل
 ندیدم ز دولت مگر ناکسی
 نه خود کرد کاری به جز اشلیم
 خرامان بیامد به دشت کویر^۲
 زمانی به دور از هیاهوی جنگ
 مرا کرد بسا خویشان همنشین
 نه آگاه بودم، نه نیکو گمان
 نه تنها ملازم که محرم شدم

خوشا آن که ره برستم گرزند
 توای پاک خواننده شعر من
 نه مزدور باشم، نه مداح کس
 گزارم چو احوال این خاندان
 همی خویش وقف حقیقت کنم
 مرا بر کسی نیست حق خلاف
 ستایم من این مردم حق پرست
 نکوهش کنم دولت حق شکن
 ندیدم ز دولت مگر سفلگی
 ز دربار جز لاف نشنیده‌ام
 به تاراج شد خانه و مال من
 به پنجاه سال آنچه آمد به دست
 عیالم شکار بیابان شدند
 به یک جنبش چرخ، خوردم شکست
 شدم بی خریدار و خوار و خجل
 در آن حال بدبختی و بی کسی
 نه بگرفت داد من از دست ظلم
 چو اردوی سالاریان دلیر
 در این جابه‌جاماند سردار جنگ
 ز جمع ادیبان این سرزمین
 از آن پیش بر حال سالاریان
 به نزدش شب و روز همدم شدم

۱. گزاردن: گزارش دادن. ۲. سالاریان: مراد پیروان پهلوان محمد حسین سالار اسلام است که «سرداریان» و مخصوصاً «نایی‌ها» و «حلقه نایی» هم خوانده شده‌اند.

چو والا همی یافتیم همتش
 مرا سرفرازید برهمگنان
 برافلاك سودم ز حشمت، کلاه
 بسی مهر دارم به سردار پاك
 سرودی سرایم که در روزگار
 بگویم چو «شهنامه» يك داستان
 چو فردوسی آن شاعر پرهیز
 به نظم آورم رزم آن مرد جنگ
 نگارم یکی دلنشین داستان
 حکایات آن قوم والا مرام
 بود داستانی چو شهد و شکر
 بسی جنگ کردند سالاریان
 بسا جنگ خونین آتش نهاد
 ولی بگذردم من ز صددار و گیر
 به توصیف انبوه هنگامه‌ها
 نه شهنامه‌ها، سرکشی نامه‌ها
 مرا هرچه دانش بود، بیش و کم
 گرم رنج خاطر مدارا کند
 بیندم کمر بر سر شاعری
 ولیکن به این حال افسردگی
 کجا می‌توان داد، داد سخن
 چو یاد آورم دولت نابه کار
 ولی سرکشان را چو یاد آورم

کمر بستم اندر پی خدمتش
 رهانید از طعنه طاعنان
 رسیدم فراسوی خورشید و ماه^۱
 فرشته است گویی فتاده به خاک
 شود نسام نیکوی او پایدار
 بدان نو کنم نامه باستان
 که بخشید تاریخ را زیب و فر
 خداونده تیر و توپ و تفنگ
 ز سالاریان هم ز کاشانیان
 بگویم به شعری به نام و به کام
 به مهر فراوان بر آن برنگر
 گرفتند بس شهر، سرداریان
 بسا شهر آباد پر بار و زاد
 بسنده کنم بر کمی زان کثیر
 بپاید نگارید شهنامه‌ها
 نه مدح و ثناء، شورشی چامه‌ها^۲
 برون می‌تراود ز نوک قلم
 و گهر زندگانیم یارا کند
 دهم از قلم، داد صنعتگری
 پریشانی فکر و دلمردگی
 کجا مرغ بی‌پر شود نغمه زن
 کشد خشم در قلب زارم، شرار
 گل شوق روید به ناگه، برم

۱. فراسوی: آن سوی، درسوی.

۲. چامه: شعر، غزل.

به نیروی خشم و به نیروی شوق
 مرا طبع شعری چو فردوسی است
 مرا این قلم، نیزه رستم است
 بزرگا، امیرا، خداوند گسار
 چه خوش گفت دانای شیرین سخن
 که هر يك به کار ندد در جای خویش
 مرا جان شیرین رسیده به لب
 ولی بسا همه تنگی و تنگبود
 ستایم من این قوم سالاریان
 از آن جا که مردم در این روزگار
 بگیرند داد ستمدیدگان
 زهی نصرت، ای خامه دُریشان
 بیا خامه، ای یسار دلسوز من
 در این ره مرا جز تو همکار نیست
 بشو اشگباران چو مژگان من
 ز حق یاد کن، وانما آنچه بود
 خورِ عمر رفته است و میغ آیدم
 همیدون توای خامه عطر باش
 بیا خامه، ای محرم راز من
 چراغی برافروز چون آفتاب
 دماغ زمین را از آن تازه کن
 گزارش کن از کار سالاریان

بیارم به جنبش، دل و جان و ذوق
 قلم در کفم اژدر موسی است
 چو من، شاعرا کنون در ایران کم است
 به پاس بزرگی، مرا یاد آر
 «قلمزن نکودار و شمشیر زن»^۱
 به قدرت رسانند مولای خویش
 به سختی کنم زندگی، روز و شب
 نه هرگز سرایم به امید سود^۲
 نه از حرص سود و نه ترس زیان
 جز اینان ندارند غمخوار و یار
 ز اعیان، ز دولت، ز درباریان
 به شور آیی و سوز دلم در نشان
 انیس شب و مونس روز من
 به کار حماسه مرا یار نیست
 مرا این صفحه پندار، دامن من
 در این کار، بگزین تو بود از نمود^۳
 میاسا زمانی، دریغ آیدم
 بیار آنچه داری ز دانش، بپاش
 به شام و سحر، یار دمساز من
 بیاور حدیث نوی در کتاب
 فلک از حماسه پر آوازه کن
 که ماند چو «شهنامه» اندر جهان

۱. مراد از دانای شیرین سخن، سعدی است.

۲. تنگبود: محرومیت.

۳. بود و نمود: حقیقت و تظاهرات آن، باطن و ظاهر.

تبعید طایفه پیران وندی از لرستان به کاشان به امر نادر شاه افشار

در آغاز باید گشایم زبان که چون نکته دان خواند این داستان قریب دو صد سال پیش از کنون یکی تیره از ایل پیران وند ز خاک لرستان برون رانده شد در آن شهر عیاری آغاز کرد بیامیخت با مردم رنجبر به سختی و تلخی زمانه سپرد سرتیره بُد هاشم جنگجوی چو هاشم از این خاکدان شد برون بیامد سپس دُر قاسم فرا به درویشی و زهد و دانشوری زمانی که آقا محمد بمرد	به توصیف آن خوش گهر خاندان بدانند سر آغاز آن راستان به فرمان نادر شه بی نمون شجاع و جوان مرد و هم زورمند^۱ به اقلیم کاشان کشانیده شد ره پهلوانی همی باز کرد نه آن ها که بیکاره و گنجبر پسر بر پدر آمد و رنج برد همه تیره بودند خرم بدوی^۲ براهیم شد تیره را رهنمون بگردید بر خلق فرمانروا فرا جُست در شهر خود سروری سریر شهی فتحعلی را سپرد^۳
---	--

-
۱. پیران وند یا پیران وند: ایل بزرگ لرستان. ۲. تیره: شاخه ای از ایل
 در این بیت و ابیات بعد: اسلاف پهلوان محمد حسین بر شمرده شده اند: محمد ابراهیم، محمد علی،
 محمد هاشم (دوم). محمد قاسم برادر بزرگ محمد ابراهیم است.
 ۳. آغا محمد: آغا محمد خان قاجار. فتحعلی: فتحعلی شاه قاجار.

مجالى در آن حال آمد پدید
 بیاید بگویم که سلطان نو
 به نفرت حسین قلی را براند
 پس از چند گه، قاسم پرفسون
 به تحریک قاسم پس از ماه چند
 حسین قلی راه طغیان گرفت
 صدارت به قاسم همی وا گذاشت
 وزان سوی، شه بادلی پرز کین
 صفاهان و کاشان همی بازیافت
 یورش بسرد بر ایل پیران وند
 دو چشم حسین قلی کور کرد
 ولیکن نیاورد قاسم به چنگ
 نهان گشت و اندر نهان جای زیست
 از آن پس که قاسم ز گیتی برست
 خداوند او را دو فرزند داد
 به فرزندی مه، نام هاشم نهاد
 دگر پور را داد اسم حسین
 در این طایفه رسم این گونه بود
 چو خواهی بری نام ایشان به کار
 پس از فتح علی شاه پر زاد و رود
 به پاشد به امید تساج و کسلا
 گرایش نمودند ایرانیان

که قاسم به شورش ببندد امید
 فرا برد دست تعدی ز نو
 به تبعید در شهر کاشان نشاند^۱
 حسین قلی را بشد رهنمون
 به یاری مردان پیران وند
 به لشکر، صفاهان و کاشان گرفت
 به فتح دگر شهرها بر گماشت
 بیاورد لشکر ز تهران زمین
 به سوی لرستان هراسان شتافت
 گرفت و بکشت و بیفکند بند
 جوانیش بی رنگ و بی نور کرد
 که بگریخت از بند آن تیز چنگ
 تو گویی نبوده ست یا گشته نیست
 علی، پور قاسم به جایش نشست^۲
 به فرزندی نام نیکو نهاد
 که آرد نیا را هماره به یاد
 که یاد آورد راه و رسم حسین
 که باید «محمد» بر اسمافزود
 سر نام هر یک «محمد» گذار
 به هر خطه ای فتنه ای رو نمود
 نبردی میان دو فرزند شاه
 گروهی بدین و گروهی بدان

۱. حسین قلی: حسین قلی میرزا، برادر فتح علی شاه. به حکم ضرورت وزن، باید بین «حسین» و «قلی» کسره ای نهاد. ۲. شاعر به خطا، محمد علی، پسر محمد ابراهیم را فرزند محمد قاسم شمرده است.

یکی با محمد، ولیعهد بود	دگر بهر عادل، پی جهد بود ^۱
به کاشان بسا مردم جاه مند	طرفدار شاهی عادل شدند
ولی خاندان سپهر شهیر	که در عرصه علم بُد بی نظیر ^۲
ولیعهد را بر برادر گزید	بسی خاندان‌ها بدان سو کشید
میان دوسو جنگ چون در گرفت	محمد علی را هم اندر گرفت
بشد یاور خاندان سپهر	که بودش بدان خاندان سخت مهر
به دشمن بتازید با خشم و قهر	به همراهی خیل عیار شهر
ببفزود بر هنگ و فرهنگ او	درخشید دیهیم و اورنگ ^۳ او
به مردم پرستی بشد چیره تر	به خدمتگزاری بسیجیده تر
محمد علی تا دم مرگ خویش	پرورد نیکو دو فرزند خویش
به بار آمدند آن دو شیر جوان	به رسم فتوت، میان یلان
«لباس الفتوه» به سر داشتند	فر پهلوانی به سر داشتند ^۴
به بازار، نقاش قالی شدند	بدان سان که اجداد ایشان بُدند ^۵

۱. محمد: محمد میرزا که به عنوان «محمد شاه» به سلطنت رسید. عمو (و نه برادر) محمد میرزا با نام «عادل شاه» مدعی سلطنت شد. ۲. خاندان سپهر: خاندان شهیر کاشانی که آثار تاریخی و ادبی مهمی مانند **ناسخ التواریخ** را به وجود آورد، و بازمانده برجسته آن، عبدالحسین ملک المورخین به تنقیح منظومه حاضر همت گمارد. ۳. هنگ: وقر، قدرت. دیهیم: تاج. اورنگ: تخت. ۴. لباس الفتوه: جامه پهلوانی که فقط عیاران حق پوشیدن آن را داشتند. پهلوان محمد هاشم و پهلوان محمد حسین باریگرزی و نقاشی قالی امرار معاش می کردند، ولی اجداد آنها صرفاً رنگرز بودند.

وصف پهلوان محمد حسین سالار اسلام

تودانی که کاشان هنر کرده است
بسا مرد با نام پرورده است
که این شهر، شهری رجل پرور است
ز بس شهرها، بهتر و برتر است
از این بوم. برجستگان خاستند
جهان را به قدر خود آراستند
بزاده است این شهر مینو نشان
چه بسیار، احرار و گزردنکشان
حکیم و هنرمند و تاریخ دان
فتی و یل و عارف و پهلوان^۱
ادیب و صنعتگر و دین شناس
سپاس از چنین مردمانی، سپاس
اگر نامشان يك به يك بشمرم
شود نامنامه همه دفترم

۱. فتی: جوانمرد، عیار. یل: پهلوان.

از این جا فراشد حسین دلیر
همان مرد عیار پرهوش و ویر^۱
به باطن اگر عارفی روشن است
به ظاهر یکی کوهی از آهن است
کند گاه گاهی به شوریدگی
ترانه سرایی و نغمه گری
به هر زورخانه رود، بی درنگ
بکوبند «ضرب» و نوازند «زنگ»^۲
همه پهلوانان را «نوجه» اند
ورا «میل» و «کباد» بازیچه اند
بود «پیشکسوت»، بود «شهسوار»
«میاندار گود» است و «کهنه سوار»
به رزمش بسا پهلوان فرید
هراسید و «انداخت لنگ» و جهید
ندیده است کس «کار عجزی» از او
نه رنگ و نه نیرنگ بازی از او
چو بیند کسی «زور بازی» او
شگفت آیدش زور بازوی او

۱. ویر: هوش. ۲. اشاره است به ویژگی‌های زورخانه که ابزارهایی مانند میل و کباد به کار می‌برد و سلسله مراتبی - از نوجه تا پیشکسوت و شهسوار و میاندار و کهنه سوار - دارد و به احترام پهلوانان، ضرب و زنگ می‌زند. در زورخانه در حین هر گونه زور بازی مخصوصاً کشتی گیری، ضعا به نشانه تسلیم، در برابر اقویا، لنگ می‌اندازند، و پهلوانان راستین از کار عجزی یعنی سوء استفاده از نقاط ضعف طرف، خود داری می‌ورزند و در عوض برای مغلوب کردن او، از میان فنون گوناگون، آنهایی را که خوب می‌دانند (نیک کار) مورد استفاده قرار می‌دهند. شاعر از بسیاری از فنون کهن کشتی نام برده است.

بود کار او یکسره «نیک کار»
 به کشتی برد هر فنی را به کار
 چو «مہتاب» و «سگ بند» و «چرخ کمر»
 «میان کوب» و «رودست» و «تنگ شکر»
 «سرآویز» و «مقراضک» و «عقربک»
 «سرانداز» و «گهواره دیو» و «سگک»
 «شتر غلت» و «پاناوه» و «قوج بند»
 «کمرتاب» و «دم شیر» و «حمال بند»
 به هر زورخانه بزرگی کند
 به هر «لنگری» خدایی کند^۱
 در اقلیم عیاری، او را قرار
 فتوت، مرام و مروت، شعار
 «لباس الفتوه» بود پوش او
 به جای می، «آب نمک» نوش او^۲
 عبادتگهش، لنگر مردمی است
 عبادت برش، خدمت و مردمی است
 همه فن حریف و کهن ریشه است
 به شهر اندرون، مرد صد پیشه است
 چو بانوی کاشانه اش درگذشت
 به ناگه ره کوه و صحرا نوشت
 سیاحتگری کرد و درویش گشت
 ریاضت کشی، کرد و بی خویش گشت

۱. لنگر یا پاتوق: محل تجمع عیاران. ۲. پوشیدن جامه مخصوص و نوشیدن جام آب نمک نشانه تشرف به مقام عیاری است.

گذارش به هندوستان هم فتاد
 در آنجا به جوکی گری سر نهاد
 بر آن شد که حق را تجسس کند
 به تن سیر آفاق و انفس کند^۱
 به تهذیب خود آن چنان غرقه شد
 که «سرحلقه» و «صاحب خرقه» شد^۲
 به کاشان دگر بار همسر گزید
 بیاورد فرزندانهای رشید

به تن: تنها.

۱. سیر آفاق و انفس: مطالعه در احوال خود و دیگران.

۲. سرحلقه و صاحب خرقه: مرشد یا رهبر در عرصه عرفان.

مظالم دولتیان و اعیان قجر نسبت به طایفه

پهلوان محمدحسین و شروع طغیان

دلیری که او نام هاشم گرفت	چو از ظالمان داد مردم گرفت
به فرمان فرزند سلطان پست	همان ظل سلطان مغرور مست ^۱
بکشتند او را بزرگان شهر	که بودند بسا خاندانش به قهر
وصیت چنین کرد آن پهلوان	به هنگام کوچیدن از این جهان
که خاکش به درگاه حیدر برند	به خاک عزیز نجف بسپرنند
به سال هزار و دویست و نود	به دوران ناصر شه بی خرد ^۲
حسین قلندر بیامد به جوش	به دل، سوگوار و به لب، پر خروش
به یساد برادر، به نسام خدای	بشورید بر حاکم بی خدای
مسلح شد و راه طغیان سپرد	به خونخواهی از خصم سوگند خورد
به خون حسین و به تیغ علی	به قدسیت پوریای ولی ^۳
پس از چند گاهی زکاشان براند	جسد را به سرعت به مقصد رساند
چو از قبله گاه نجف باز گشت	به طهران رسید و گرفتار گشت

۱. ظل سلطان: مسعود ظل السلطان، پسر شقی ناصرالدین شاه قاجار. ۲. ناصر:

ناصرالدین شاه. سال ۱۲۸۸ قمری شروع طغیان پهلوان محمدحسین است.

۳. پوریای ولی: پدر معنوی عیاران و پهلوانان.

عسس‌ها کشاندند آن پهلوان
 که دوستاقخانه در آن جای بود
 فکندند در دخمه‌ای پهلوان
 ولی او ره سرفرازی گرفت
 به آواز و ورزشگری و سرور
 ز آوازه نامور پهلوان
 چو شد خوش‌نشین، محبس شاه‌را
 ندیمی رسانید او را خبر
 جهان‌پهلوانی به زندان دراست
 جهان‌دیده‌ای، رستمی جنگ ساز
 چو وصفش به‌جان، مهدعلیا شنید
 بگفتا که او درخور این سراسر است
 سپس پهلوان‌را به خدمت گماشت
 بشد پهلوان، حافظ جان او
 بدو رتبه نایبی داده شد
 سخن بیش از این رفته درباب او
 ولیکن مرا نیست پروای آن
 از این بیشتر من نیارم سخن
 عنایات بانو به هرگونه بود
 ز دربار شاهانه بزار بود
 ولی همچنان رفت راه کمال

سوی ارگ سلطان صاحبقران^۱
 هم‌آن‌جا که دربار برپای بود^۲
 میان گروهی ز زندانیان
 همه سختی دخمه، بازی گرفت
 بیاورد زندانیان را به شور
 همه ارگ پرشد کران تا کران
 نظر گیر شد مادر شاه را
 که ای مهد علیا، منم خوش‌خبر^۳
 خوش آواز و خوش‌گو و خوش‌پیکر است
 صفا پیشه‌ای، شاعری پاک‌باز
 ز زندان ورا خواند و نیکو بدید
 همانا به خدمتگزاری سزا است
 نگهبانی خود بدو وا گذاشت
 سر دسته پاسداران او
 به دربار قاجار بالنده شد
 ز همکامی مهد علیا و او
 نه گویم چنین و نه گویم چنان
 که این لقمه‌ای هست بیش از دهن
 یل پهلوان را پسندیده نبود^۴
 به فکر زن و بچه‌اش زار بود
 بشد سالک سلک سید جمال^۵

۱. سلطان صاحبقران: ناصرالدین‌شاه. ۲. دوستاقخانه: زندان.

۳. مهدعلیا: ملک جهان مهدعلیا، مادر نابه‌کار ناصرالدین‌شاه. ۴. پسندیده: مقبول،

مورد پسند. ۵. سید جمال: سید جمال‌الدین اسدآبادی، مصلح اسلامی بزرگ

و مبشر نهضت اتحاد اسلامی در عصر ناصرالدین‌شاه قاجار.

تو گر رستم و من اگر زال زر
 سر سرفرازان این کشور است
 به حق پهلوان رفت در راه او
 به تعلیم آن سید پاک راست
 بدانست دولت ز ملت جداست
 بود یار روسیه و انگلیس
 به دربار شه، پهلوان رنج برد
 دوسالش به طهران نگه داشتند
 سرانجام با مرگ آن دیوزن
 چو در بار او را سزاوار دید
 از او خواست تا در جنوب کویر
 به شادی به کاشان زمین پا نهاد
 کسانی که او را پذیرا شدند
 که پیش از ورودش گروهی عدو
 عدوها ز اعوان دولت بدند
 بکشتند با کینه این ناکسان
 یکی همسر هاشم پاک بود
 بدانست و دل شعله زد در برش
 دگر بار در دل قسم یاد کرد
 ولیکن ره بی شکیبی نجست
 به امید روز مناسب نشست
 بکوشید در راه خدمتگری
 ز بهر وزیش رنجه شد خصم دون

به سید جمال است ما را نظر
 چو سیم رخ، ما را به حق رهبر است
 پذیرفت آیین دلخواه او
 به جان، وحدت قوم اسلام خواست
 ز دولت امید بهی نارواست
 یکی را جلیس و یکی را انیس
 ولی هیچ کس انده او نخورد
 به کاشان شدن هیچ نگذاشتند
 سوی شهر کاشان شد او گام زن
 به رهداری مرز کاشان گزید
 بیارد همه رهنمان را به زیر
 ولسی شادیش شهر بر باد داد
 به اندوه و تلخیش گویا شدند
 بگشتند جمع عزیزان او
 همان قاتلان برادر بدند
 دوزن بایکی طفل از آن بی کسان
 دگر پور آن مرد در خاک بود
 که مقتول سوم بود همسرش
 که آرد دل دشمنان را به درد
 ز بی تابی بیهوده دست شست
 به رهداری خویشتن دل بیست
 بگسترد عیاری و یآوری
 بیفزود بر خشم و رشک و فسون

برانگیخت دربار و دولت براو
 از آن سوی، یاران آن شیر مرد
 گرفتند قومی ورا در میان
 مرید کمر بسته او شدند
 دم گرم او چون بدیشان رسید
 چه حلقه؟ یکی حلقه پایدار
 دلیر و ستیزنده و سرکش است
 یل پهلوان، شوکت و نام یافت
 نهاده کاشانیان فقیر
 مریدان هم از روی و ارستگی
 ولی نام نامیش بودی حسین

بدان بو که آزد زاو جش فرو^۱
 بگشتند آماده بهر نبرد
 ز پیرانیان و ز کاشانیان^۲
 فدائی دل بسته او شدند
 یکی «حلقه نایی» شد پدید^۳
 میان حوادث چو کوه استوار
 پیام آور جنبش و شورش است
 لقبها چو «سالار اسلام» یافت
 بر او نام «سلطان کوه و کویر»
 بگفتند «بابا» ورا جملگی
 حسینی که شد شهره «نایب حسین»

۱. بدان بو: به آن امید.

۲. پیرانیان: افراد ایل پیرانوند. ۳. ظاهراً به سبب گرایش پیروان پهلوان محمد حسین به درویشی، گروه آنها را «حلقه» یا «فرقه» خوانده‌اند.

توصیف فرزندان پهلوان محمد حسین و تکریم یار ماشاء الله سردار جنگ

پیاپی ببخشید او را خدای	فراوان پسرهای جنگ آزمای
اگر چند بودش بسی پیروان	همه در شجاعت چو ببر دمان
ولیکن زمانی به فرش فزود	که نه شیر آورد اندر وجود
همه بیرافکن به هنگام رزم	همه خسرو آسا درایوان بزم
نخستین پسر، مهدی راد بود	سپس مصطفی ره به دنیا گشود ^۱
دو مرد تناور، دوتن پیل تن	دوتن شهسوار و دوتن تیرزن
چو تابید خورشید ماشاء الله	بدو کو کب نایی شد چو ماه
وزان پس تکاور علی شد فراز	فرا گشت اکبر، یل جنگ ساز
پی او زمان محمد رسید	فروغ حسن از افق بردمید
به پایان، رضا و امیر آمدند	در شوکت و شادمانی زدند
چنین نام دارند آن نه پسر	ولی نامشان «یار» دارد به سر
سر نامشان، واژه «یار» بسود	بدان سان که آیین عیار بود

۱. در این بیت و بیت‌های بعد نام‌های فرزندان پهلوان محمد حسین آمده است: یار مهدی امین لشکر، یار مصطفی حافظ لشکر، یار ماشاء الله سردار جنگ، یار علی شجاع لشکر، یار اکبر شاه لشکر یا اکبر شاه، یار حسن منصور لشکر، یار محمد سیف لشکر، یار رضا معین لشکر، یار امیر ملقب به امیر لشکر یا امیر جنگ.

پدر، خویش درخانه پروردشان
 ره لنگر و زورخانه گشاد
 همین نره شیران به هنگام خویش
 بگشتند دارای فرزندها
 چنان چون مهین پور ماشاء الله
 سر این دلیران خاڪ كوير
 سر سروران، یار ماشاء الله
 كه سردار جنگش همی خوانده اند
 همه مردم شهر از روی مهر
 صنوبر نباشد چنو در خرام
 خجل طوطی از شهد گفتار وی
 بتابد ز چشمانش مردانگی
 به هر مرز و بومی که مأوا کند
 گراو بود در دستگاه عزیز
 زلیخا به یوسف نمی بست دل
 زنانی که از عشق بردند رنج
 اگر همدم شیر کاشان بدند
 جوانی، اصیلی، نجیبی، نکو
 به جود ارکنم همسر حاتم
 برآرد چو دست عطا ز آستین
 نمایان همه فر و فرهنگ او

از آن پس به مکتب فرستادشان
 به روی پسرهای آزاد زاد
 زنانی گرفتند بر کام خویش
 توانمند ها و هنرمندها
 امیر مهدی، آن بخرد نیکخواه^۱
 به حق بود ماشاء الله دلیر
 سزاوار دیهیم و تخت و کلاه
 بدو «شیر کاشان» لقب داده اند
 «برادر» بنامند آن خوب چهر
 منور چنو نیست ماه تمام
 بسی کبک دلخون ز رفتار وی
 ز پیشانیش فرّ فرزاندگی
 قیامت به ناگاه برپا کند
 بدان روی زیبا، بدین هوش تیز^۲
 نمی گشت آن گونه خوار و خجل
 بریدند انگشت جای ترنج
 بری یکسر از ماه کنعان شدند
 نه اش زشت گفت و نه اش زشت خو
 خرد آگه است آن که خواندم کمش
 جهان گویدش آفرین، آفرین
 میان یلان، ارج و اورنگ او

۱. مراد امیر مهدی آریان پور، فرزند ارشد یار ماشاء الله سردار جنگ است که پس از او بزرگ
 نایبان محسوب گردید.
 ۲. اشاره است به زیبایی یوسف که زنان کاخ عزیز
 (فرعون) را مجذوب کرد، چندان که به جای میوه، انگشتان خود را بریدند.

گرایان به خیر و گریزان ز شر
 هراسان ز پتیاره اهریمن است^۱
 سپهر شجاعت، یم اقتدار^۲
 ندیده است چشم فلک از نخست
 به فقر و فتوت همی افسر است
 ازیرا گرامی به هردین بود
 چورهبان و موبد، چوکاهن، شَمَن^۳
 که بردشمنش زندگی باد تنگ
 به جنگاوری در زمانه نشان^۴
 تهمتن برش کودک نی سوار
 در این شیوه از خلق ممتاز بود
 پرید از رخ شیر افلاک، رنگ^۵؛
 شب تار می زد سرودست مور
 بلرزند از هول او همچو خس
 نه مریخ باشد همآورد او^۶
 ز یاران خود، گوی سبقت برد
 رعیت ز رنج و ستم می رهد
 که نوسازد آیین سیرالملوک^۷
 به درویشی پاک، دل داده است
 به دامان گرم طبیعت، پناه
 شود غافل از این وجود، آن وجود^۸

بزرگی گرانمایه، مرد هنر
 به دیو ستنه ز دل دشمن است
 جهان کرم، کوهسار وقار
 کسی این چنین پاک و پیمان درست
 به عیاری و پهلوانی سر است
 نگهدار پاس هر آیین بود
 گرامی بس دارد ورا برهمن
 دلیر و خردمند سردار جنگ
 مهست مهران و سر سرکشان
 شگفت است اندر صف کارزار
 به تیر افکنی، دشمن انداز بود
 هر آن گاه که اوداشت در کف تفنگ
 بدان پایه ماهر که از راه دور
 ز سلطان ایران زمین تا عسس
 زمین، تنگ هنگام ناورد او
 به هر جا که یارای خدمت بود
 به هر جا که آن بل قدم می نهد
 چنان می کند در سیاست، سلوک
 ولی باطناً بی غش و ساده است
 به رسم پدر، می برد گاه گاه
 شود بی خود و غرق دریای بود

۱. ستنه: زشت، پلید. پتیاره: مخالف، دشمن. ۲. یم: دریا.

۳. به ترتیب به روحانیان هندو و مسیحی و زردشتی و بت پرست می گویند.

۴. مهست مهران: بزرگ ترین بزرگان ۵. شیر افلاک: برج اسد، یکی از صور فلکی.

۶. مریخ: رب النوع جنگ. ۷. سیرالملوک: شیوه شاهان ۸. غفلت از

وجودهای جزئی متشمت، شرط استغراق در سیلان وجود کلی است.

رانده شدن نایبی‌ها از مقامات دولتی و به‌گروگان رفتن عیال آنها
و محکوم شدن سردار جنگ به مرگ

به نیروی مردم بگشتند گرم
زمام ده و شهر در دستشان
همین گونه مستوفی از نایبی
فتادند اندر ره رشک و قهر
نه خوشنود از حشمتی آن چنان
از ایشان گرفتند شغل و مقام
به ایشان گزند فراوان رسید
بگشتند با یکدگر همعنان
که جمعی به ناحق در آن سوختند
به کاشان بیفتاد شور و شرار
ز هردو طرف آشتی خواستند
نمانند در شهر تا زین طریق
میسر شود دوستی، راستی

بگویم که سالاریان نرم نرم
ستمیدگان جمله، همدستان
کلانتر چو رهدار، از نایبی
ولیکن به زودی بزرگان شهر
نه خرسند از مجد سالاریان
به همکاری دولت ظلم کام
چو عهد مظفر به پایان کشید
به تحریک دولت، همه دشمنان
چنان جنگ شهری برافروختند
پریشیده گردید سامان کار
گروهی ز مردم به پا خاستند
مقرر چنین شد که هردو فریق
به پایان رسد کژی و کاستی

۱. عهد مظفر: عهد مظفر الدین شاه قاجار.

همه نایبی‌های جنگی ز شهر
به آبادی دوك بشتافتند
به آن مزرعه بود بس شوقشان
ولی دشمنان شرارت نهاد
چو دیدند سالاریان را به دور
ببردند حمله بر املاکشان
سراهای ایشان گرفتند زود
گرفتند اهل و عیال همه
پس از غارت کامل بی نظیر
همه خانه و خانمان‌ها خراب
به پیغام، گفتند سالار را
کسان تو هستند این‌جا اسیر
بجنبید گر خود به آهنگ شهر
رهایی نیابند از چنگمان
بشد عرصه هفت اقلیم، تنگ
بگفتند آوخ از این مردمان
نپایند بر پای پیمان خود
مدارا چو بینند، جویند کین
به جای نکویی، به تو بد کنند
کسی کو زنان را گروگان برد
چپاول کند دکه و خانه را
بود دیو یا بلکه دیوانه‌ای

برفتند با نیت ترك قهر
خیال خوش آشتی بافتند^۱
چو آن بود از پیش، پاطوقشان
نکردند رفتار بر آن نهاد^۲
سپردند خود را به دست غرور
براطفال و نسوان و پیرانشان
دکان‌های ایشان گرفتند زود
گرفتند مال و منال همه
به آتش سپردند بالا وزیر
همه رنج سالاریان، نقش آب
به تهدید، آن شیر کَرار را
ز فرمان ما، جملگی ناگزیر
بباریم براین کسان تیر قهر
نه پیران، نه نسوان و نه کودکان
به سالار اسلام و سردار جنگ^۳
از این بدسگالان شوریده جان
به بازی بگیرند ایمان خود^۴
نه این است قانون اخلاق و دین
ره مهربانی به خود سد کنند
ز ویران سراها به زندان برد
فرو بشکند قول مردانه را
نه انسان تبار و نه فرزانه‌ای

۱. دوك مزرعه‌ای است در نزدیکی بخش نیاسر کاشان که از دیرباز پاطوق یا پایگاه نایبی‌ها محسوب می‌شد. ۲. نهاد: قرار، قرارداد. ۳. هفت اقلیم: بخش‌های هفت‌گانه زمین، سراسر زمین. ۴. نپایند: پایدار نمانند.

اگر صلح، اگر جنگ آید پدید
 چه تقصیر دارند اهل و عیال
 به خود گفت سالار باید روم
 گذارم برایشان، دم تیغ تیز
 زدش عقل هی، ناشکیبی چرا
 کسی کو عیالش بود پای بند
 شکیبایی و خامشی پیشه کن
 پس آن گاه سالاریان سر به سر
 بشد عزمشان جزم، آنان همه
 از آن جا به مجلس تظلم کنند
 همان مجلسی کان بشد برقرار
 که بر کار سلطان نظارت کند
 فتانند در راه، در دم سران
 سرانجام شد گنبد قم پدید
 به یک زاویه، جمله گرد آمدند
 بدادند برفور با تلگراف
 بگفتند از حمله دشمنان
 ز سوزاندن خانه ها، دکه ها
 ز بیدادهای گروگان کشی
 ز مجلس همی داد خود خواستند
 بگفتند ما تابع مجلسیم
 اگر هست مجلس، نگهبان داد
 رودگر به راه خدا و رسول

نباید گزندی به نسوان رسید^۱
 که باید فتادن به رنج و ملال
 مسلط براین قوم فاسد شوم
 کنم پیکر جمله را ریز ریز
 کنون نیست هنگام این مدعا
 نیارد سر دشمنان در کمند^۲
 از این قوم ناپاک اندیشه کن
 نشستند برشور با یک دگر
 رسانند خود را به قم یکسره
 شکایت به تهران از قم کنند^۳
 به طهران پس از شورشی پرشرار
 به دولت هماره ریاست کند
 به همراه بسیاری از پیروان
 بتابید بر قلب آنان، امید
 پی حل آن مشکل خود شدند
 خبرها به مجلس، بدون خلاف^۴
 ز نیرنگ شیطانی ناکسان
 گروگیری بانوان، بچه ها
 ز تاراج اموال و آدم کشی
 مجازات خصمان خود خواستند
 اگر خود طلا یا اگر خود مسیم
 اگر باشدش با خلاق، و داد
 براند ز خود گر ظلوم و جهول^۵

۱. اگر صلح، اگر جنگ آید: چه صلح بیاید، چه جنگ. ۲. پای بند: بندی، اسیر. ۳. مجلس: مجلس شورای ملی. ۴. برفور: فوراً. ۵. ظلوم و جهول: ستمگر و نادان.

نگردد اگر سوی اشراف دون
 همه حلقه نایبی یار اوست
 به مجلس گراییم و خدمت کنیم
 بسازیم مجلس خدایی، شعار
 به فرمان مجلس، به بیگانگان
 که مجلس به همراهی نایبی
 بیاید که دولت شود دادگر
 عدالت شود شامل نایبی
 به خدمت گمارند سالاریان
 ز اشراف غارتگر خانه سوز
 بیاید چنین تا دگر ظالمان
 به پا مردی به بهانی راد
 بگردید مجلس چنین راهیاب
 که دولت بیاید کند داوری
 رسد منصفانه به فریادشان
 سر آرد گروگان کشی را به زور
 سر زورگویان به پست آورد
 گمارد به کار و دهد حقشان
 چو فرمان مجلس به دولت رسید
 رهانید بی چند و چون ناگزیر
 سپس داد با تلگراف این پیام
 که سالار اسلام مردم ممدار
 به تهران، به دولت شود رهنمون

و گر سوی مردم شود، رهنمون
 همه خلق کاشان نگهدار اوست
 سر دشمنانش به زیر آوریم
 مجاهد شویم و ز دل، جان سپار^۱
 بتازیم و شادان فشانیم جان
 تواند برانند همه اجنبی
 بجوید ز سالاریان، خود خبر
 گشوده شود مشکل نایبی
 نخواهند ایشان به رنج و زیان
 غرامت بگیرند با درد و سوز
 نتازند آن گونه بر مردمان
 که روحش به دیگر سرا شادباد^۲
 پس از چند گاهی سؤال و جواب
 ستمدیدگان را دهد یآوری
 ستاند ز غارتگران، دادشان
 به پایان رساند همه شر و شور
 دل نایبی ها به دست آورد
 عطوفت کند خویش در حقشان
 ره طفره، دولت به خود بسته دید
 زن و کودک و پیر مرد اسیر
 به سالار دانای والا مرام
 شتابان به طهران شود رهسپار
 بگوید به دولت چه باید کنون

۱. مجلس خدایی: تسلط مجلس.
 از رهبران بزرگ نهضت مشروطیت است.

۲. مراد مجتهد سید عبد الله به بهانی، یکی

به احقاق حق چون عدالت کند	چه شغلی به آنان حواله کند
ز قم سوی تهران بدون درنگ	به جای پدر رفت سردار جنگ
ولی دشمنان سیه کار او	دگر بار جُستند آزار او
به تحریک اشراف دولت نگین	چنین گفت صدراعظم پرز کین ^۱
که سردار باید درآید به بند	گذارند برگردن وی کمند
به زنجیر باید شود پای بست	که در کار دولت نیارد شکست ^۲
به زندان فکندند سردار را	نگه داشتندش سر دار را ^۳
چه کرده است سردار در روزگار	که باید سپردش به زندان و دار؟
چه بیدادهایی که دولت کند	دریغ که نامش عدالت کند!

۱. اشراف دولت نگین: اشرافی که دولت مایه قدرت و فخرایشان بود. صدراعظم: حسین قلی نظام السلطنه.
 ۲. پای بست: پای بند، بسته.
 ۳. یعنی سردار را به زندان افکندند و سر چوبه دار را برای او نگه داشتند.

قدرت نمایی نایبیان و تشکیل اجتماع نایبی

چو سردار آن ناروایی بدید
برآشت از دولت نابه کار
رمیده شد ازدولت و مجلسش
ولی شیر افتاده در سلسله
به زندان طهران چهل روز و شب
سرانجام آماده کار شد
توسل به حق جست و حق چاره کرد
به مردی فروگفت دژخیم‌ها
به همراهی بندیان دگر
چو گیتی سراسر سیه فام شد
ز طهران برون تاخت سردار جنگ
سوی قسم شتابانه پیمود راه
گرفتند گردش گروهی بزرگ
به سردار شد بسته راه گریز

ز مجلس بگرداند روی امید
ز صدراعظم و شاه بی بند و بار
که بی جرم افکند در محبسش
بباید کند چاره‌ای، نی گله^۱
کشید او ز زنجیر و غل بس تعب
به آیین دیرینه، عیار شد
به لطف خدا بند را پاره کرد
رها گشت یکباره از بیم‌ها
دلیرانه آمد ز زندان به در^۲
بعنبد ماه و خور آرام شد
به کوه و کمر جای جست آن پلنگ
که ناگه عیان گشت گرد سپاه
به صیدش کمر بسته مانند گرگ
به ناچار برداشت دست ستیز

۱. سلسله: زنجیر.

۲. بندیان: زندانیان.

چو اودست حق داشت بالای سر
بر آورد ازدوش غران تفنگ
بسی تیر بارید بر آن گروه
سبک کرد سردار، آن گه رکاب
به اندك زمانی به قم جا گرفت
بدیدند پیر وجوان يك دگر
پسر از سرشوق با سر دوید
به رسم فتوت، بردش نماز
پدر بوسه زد بر سر و روی او
نظر دوخت بر پور، عیار پیر
زیس شاد شد آن نبرده سوار
کسان گرد گشتند از هر کنار
که بینند سردار، بار دگر
یکی گرد ره از بر او زدود
یکی داد بردست او جام آب
از آن پس که سردار در قم غنود
به قم بود مردی ریاکار و پست
به ظاهر، جناب شریعتمدار
چومی گشت سرگرم بازی آس
دو بی بی به دستش اگر افتاد
تو گویی به حکم قضا و قدر
نمی شد به بازی شطرنج، مات

هراسان نشد آن یل نامور
کمین کرد از پشت يك تخته سنگ
کشانیدشان در پی خود به کوه
برون رفت زان جا چو تیر شهاب
به بنگاه سالار مأوا گرفت^۱
دگر گونه شد هم پسر هم پدر
پدر را در آغوش، چون جان کشید
همه جان و دل خواست کردن نیاز
نظر دوخت بر روی دلجوی او
چو شیری که دیدن کند بچه شیر
ندانست مست است یا هوشیار^۲
در اطراف ماه رخس، هاله وار
کنار برادر، کنار پدر
یکی بوسه از گونه اش در ربود
یکی هم بیفشاند بر او گلاب
دل نایبی ها سبکبار بود^۳
که بازار خیر و فضیلت شکست
به باطن حریف قمار و شراب
ز چار آس خصمش، نبودش هراس^۴
طرف را به صد توپ برباد داد
به هر دست او بود يك چارسر
مهیا برایش چه فیل و چه آت

۱. «بنگاه» به معنی مقر یا ماندگاه به کار رفته است. ۲. نبرده: جنگی.

۳. غنودن: استراحت کردن. ۴. در این بیت و بیت های بعد، برخی از اصطلاحات بازی های آس و شترنج در مورد پیروزی به کار رفته است.

رخ او نظرگیر دربارشاه
 ورا میر عبداللهش نام بود
 به حکام می گفت بی شرم و آب
 تو سهم مرا از غنائم بده
 ز اموال ایتام و بیوه زنان
 بسی عمر ننهاد در آن دیار
 چو سالار در شهر قم شد مقیم
 به خدعه، به سالار شد مهربان
 بگفتا که همواره یار توام
 رفاقت به من گر کنی استوار
 پس پرده، چشمش پی مال بود
 ولی قوم سالار مالی نداشت
 طمعکار چون وضع آن گونه دید
 به دولت گرایید و کوشش نمود
 بگفتا که این قوم بی وقر و هنگ
 بود خون و اموالشان بر هدر
 چو سالار آن ناروایی بدید
 به مردم نمایم همه دام تو
 پس آن گاه ریش و سبیلش بچید
 بترسید مسرد منافق از او
 ولی دشمنی کرد اندر نهان
 بیامد به زودی سپاه سهام
 نرانم سخن زان سپه این زمان

پیاده نمی ماند عاطل به راه
 تیولش قم و مردمش رام بود
 رئیس محل بین و آن گه بچاپ
 بچاپ آن زمان سر به سر شهروده
 بیندوخت سیم و زر بی کران
 که صد اشتر آورد در زیر بار
 ریا کار پسر از پست رجیم
 نمودش که یاراست اورا به جان
 به هر ورطه ای جان نثار توأم
 وفا بینی از من تو در روزگار
 ورا مال، کانون آمال بود
 به سختی و تنگی زمان می گذاشت
 ز سالار و یاران او دل برید
 که شورند مردم به سالار، زود
 هماناست بادولت و دین به جنگ^۱
 کنم حکم برقتلشان سر به سر
 بدو گفت: ای مرد دون پلید
 بر آرم زبان تو از کام تو
 ز تن جامه اش نیز بیرون کشید
 به زشتی دگر نام ناورد از او
 فراخواند دولت بدان آستان
 که سالاریان را بیارد به دام^۲
 بگویم به هنگام، من وصف آن

۱. وقر و هنگ: سنگینی، احترام.

از خان های بزرگ حاشیه جنوبی کویر.

۲. سهام: حسین سهام السلطنه عامری، یکی

ولیکن بیايد بدانسی کنون
 ز دولت چو سردار نومید شد
 به سالار گفتا که ای رهنمون
 به کاشان کشانیم این دستگاه
 به جایی که مارا بود دلنشین
 بگیریم جانهای شیرین به کف
 فراوان بجویم اسب و تفنگ
 پسندید سالار و دادش جواب
 بسی ماهها رفت و دولت هنوز
 نجسته است دولت، دل نایبی
 چو اصلاح باشد ز دولت بعید
 بگفته است در روزگار کهن
 چو دست از همه حیلتی در گسست
 مرا بسود از پیش، این آرزو
 ولی چون تو بودی به طهران به بند
 قضا و قدر دست من بسته بود
 ولیکن کنون سخت دستم قوی است
 چو اصلاح جستیم و شد بی ثمر
 به مشروطه خواهان بگردیم جفت
 بسازیم آماده، اسباب کار
 بزد خیمه سالار بردشت و کوه
 همه شیر مردان پیکار جوی
 جوانان پاک فتوت شععار

که سالار چون کرد و سردار چون
 به اندیشه قهر و تهدید شد
 نباید که مانیم این جا زبون
 به خود باز خوانیم خیل سپاه
 نشینیم و آریم طرحی نوین
 سر جنگ دولت ببندیم صف
 بگردیم آماده از بهر جنگ
 که ای راه تو عین راه صواب
 بود غافل از ظالم خانه سوز
 نه یاد آرد از مشکل نایبی
 نباید دگر کرد گفت و شنید
 یکی مرد دانا چه خوش این سخن!
 حلال است بردن به شمشیر دست
 که با دشمن دون شوم رو به رو
 به چنگال دشمن، سراندر کمند
 روانم ز هجران تو خسته بود
 کنم آنچه در خورد فرماندهی است
 به پیکار بندیم اکنون کمر
 به دولت بتازیم بی خورد و خفت^۲
 بر آیم آماده گیر و دار
 به گردش همه نایبی همگروه
 سوی مرز کاشان نمودند روی
 یلان گرانمایه حق گزار

به عیاری و پهلوانی شهیر
گرفتند چون نایی ها نظام
خبردار گشتند کان نامدار
مجاز است آن خان پرشور و شر
بود هفت صد در رکابش سوار
تکاور چو تازند اندر مصاف
چو سالار اسلام آگاه شد
از این آگهی هیچ پڑمان نگشت
قویدل به سردار پرهوش گفت
نشینید اکنون همه بر فرس
کمینگه بسازید و هم جان پناه
دو روزی چو بگذشت آن دو گروه
به فصل زمستان، به روز سده
دو دسته، بسیجیده و جنگجو
به جنبش در آمد ز هر سو علم
به ناگاه بر خاست بانگ تفنگ
بر آمد ز اردوی دولت خروش
ز گرد و غبار و دم و دود تیر
گلوله چنان بود اندر گذار
ز هر دو طرف اندر آن رزمگاه
چو خورشید خسبید بر تخت شب

به تیرافکنی در جهان بی نظیر
یکی پیک آمد ز نزد سهام
بیاید ز سوی شه زشتکار
به نابودی نایی سر به سر
همه رخس گیرند و عنقا شکار^۱
شود آب از ترسشان، کوه قاف^۲
خبردار از نیت شاه شد
زانوه دشمن، پریشان نگشت^۳
ن شاید چو شبکور درخیمه خفت
نماند در این جا ز ما هیچ کس
بگیرید سبقت به دیگر سپاه
گرفتند آرایشی پر شکوه
فریقین بستند هر دو، رده
ز نزدیک، بایک دگر رو به رو
فریقین را شد تلاقی به هم
تو گویی که برخورد پتکی به سنگ
بیفتاد اردوی ملت به جوش
سیه گشت رخسار چرخ اثیر^۴
که گفتی تگرگ است در کوهسار
سوار و فرس شد فراوان تباه
فتانند یکباره از تاب و تب

۱. رخس گیر و عنقا شکار : گیرنده اسب رستم و شکار کننده سیمرغ.

۲. تکاور: انسان یا چار پای تیزرو. ۳. پڑمان: پشیمان. ۴. فلک یا چرخ یا عالم
اثیر: کره آتش که به گمان قدما، بر جو زمین محیط است.

فریقین آن‌گه به منزل شدند
 فرستاد سالار پیکسی فراز
 که دور از دو اردو اگر بینمت
 پذیرفت و بگرفت در دم سهام
 چنین گفت سالار اسلامیان
 تو دانی که در روزگار کهن
 به تهران، به یاریم همت گماشت
 به پاس عنایات آن یار غار
 چورستم همی خواست در کارزار
 بدو این چنین گفت فرزانه زال
 گراسفندیارت همی خواست دست
 که دارد بسی حق نعمت به ما
 کنون درنبرد تو، ای کامگار
 تو با این بزرگی و اقبال و جاه
 بر نایبی‌ها دلیری مکن
 تو اندرز من بشنو و هوش کن
 اگر دیگری بود در این جدال
 ولی در مصاف تو، ای نامور
 نخواهم که یازم به روی تو، تیغ
 شنید این سخن را به جان آن جوان
 چو مایوس از رزم آمد سهام
 که من دست خالی ز قم آمدم
 کسی را نبینم به هند و فرنگ

زدربای خون سوی ساحل شدند
 به نزد سهام پراز باد و آرز
 به سود توپندی چو جان گویمت
 میان دو اردو به جایی مقام
 به فرمانده پر غرور جوان
 بسی مهر بنمود بآبت به من
 به کاشان، به من حق نعمت بداشت
 نخواهم که بینم تو را خوار و زار^۱
 که بر خاک آرد یل اسفندیار
 که ای پور، در کارها بین مال
 بیند، نیاور به کارش شکست
 نباید برد هیچ ذلت ز ما
 منم رستم و خود تو اسفندیار
 مینداز کورانه خود را به چاه
 به پیکار ما شیرگیری مکن
 بسان در، این پند در گوش کن
 به ما بود اموال و خونش، مباح
 مرا دست بسته قضا و قدر
 ندارم ز تو یارمندی، دریغ^۲
 برون شد ز آوردگه در زمان^۳
 محمد علی شاه را داد این پیام
 ز قم رفتن خود پشیمان شدم
 که باشد هم‌آورد سالار جنگ

۱. یار غار: دوست نزدیک.
 ۲. یارمندی: یاریگری.
 ۳. در زمان یا

اندر زمان: بی درنگ.

زمانی که خورشید سرخ کویر
چو شد نقشه شاه خود کامه پوچ
بکو چید اردو به دم زان دیار
به اطراف کاشان گراینده شد
ولی دوک با دست شوم عدو
از این روی، اردو بدانجا چو ناخت
ز اردو خبر رفت در شهر و ده
همه ناییب‌های پر درد و سوک
بسا مرد آزاده^۱ اجنبی
بدین شیوه‌ها دوک شد جان پناه
زن و مرد رنجور غارت شده
اگر چند سالار، رهبر بُدی
چو کار خطیری همی رو نمود
به فرمان سالار، نظمی جدید
نگهدار این نظم «همکاسگی» است
جماعت به قانون «همکاسگی»
همه مشترک گشته در کار و داشت
از این راه و بسا یاری کاشیان
همه حاصل کار از هر که بود
بر آن بود سالار را اختیار
از آن حلقه، اعیان کاشان به بیم
ندیدند در خود توان نبرد
پی دفع سالار و آشوب او

بگردید بر چرخ گردان، امیر
بکردند سالاریان قصد کوچ
خرامان و شادان و امیدوار
به دوک دل افزا پناهنده شد
بگردیده ویرانه زیر و رو
به سرعت کمین گاه و کاشانه ساخت
بترسید انبوهی از هر رده
نهانی رساندند خود را به دوک
پیوست بر دسته ناییب
برای بسا مردم بیگناه
به هم آمده یک جماعت شده
ولیکن به خود کامگی کی شدی
به یاران، در مشورت می گشود
میان جماعت بیامد پدید
که «همکاسگی» عین آزادگی است^۱
بکردند با سادگی زندگی
چه در کار صنعت، چه در کار کاشت
بیامد به کف مختصر آب و نان
نه از او که مایملک حلقه بود
به دلخواه می برد آن را به کار
فتادند و آن هم به بیمی عظیم
توانی که سالار آرد به درد
به امید کشتار و سرکوب او

۱. مراد ناییب‌ها از «همکاسگی» اشتراك و حتی تساوی در کار و بهره‌وری از مزایای

کار بود.

ز دربار طهران مدد خواستند	به آزار سالاریان خواستند
ز طهران فرستاده شد، چند بار	ستون نظامی سوی کارزار
ولیکن بر آنها بیامد شکست	به ناخن خراشید دربار، دست
چنان کار سالار، بالا گرفت	که نزدیک کاشان، به فین جا گرفت ^۱
سراهای ایشان، چنان که گذشت	به تحریک اشراف، ویرانه گشت
از این رو گرفتند در فین مقام	همه باغ شه شد سران را کنام ^۲
کثیری بماندند در خیمه ها	و یا گرد آن باغ، در کومه ها
اگر چند آن جا بُدی باغ شاه	طراوت گهی بهر گلگشت شاه
از آن باغ خوشنود، یک تن نبود	که یاد آور ظلم شاهانه بود!

۱. فین: روستایی در مجاورت شهر کاشان، واقع در غرب آن. ۲. کنام: لانه، ماندگاه. باغ شاه: باغی است مصفا در فین که در گذشته شامل چند ساختمان بود، و گاه به گاه شاهان قاجار، و پیش از آنان، شاهان صفوی برای تفریح در آن سکونت می گرفتند.

هجوم اردوی هژبر السلطنه بختیاری به کاشان و شکست آن

ز سالاریان سخت ترسان شدند برآریم یکباره بیخ درخت محمد علی شاه شیطان نهاد یکی لشگر بختیاری نشان که یغماست در نزد ایشان مرام^۱ به هر خانه‌ای کیسه‌ها پرکنند چپاول بود کار دلخواهشان به پاداش آدم کشی، دستمزد کما بیش هر ایل باشد چنین! ورا بود فرماندهی پر ز کین سوارش فراوان، هژبرش لقب^۲ به امید غارت، به فکر منال	بزرگان طهران هراسان شدند بگفتند باید به یاری بخت به دستور سلطان بی‌عدل و داد فرستاد دولت به پیکارشان یکی ایل را بختیاری است نام به کشتار و غارت تفاخر کنند ره زورگویی بود راهشان بگیرند از دولت دزد ولیکن بگویم: در ایران زمین سپاهی که شد حمله‌ور سوی فین یکی خان مغرور پرتاب و تب بدآماده از بهر جنگ و جدال
---	--

۱. ایل معروف بختیاری که در خطه چهار محال و بختیاری ساکن است، درایر منظومه در مواردی به اقتضای وزن شعر «بختیار» خوانده شده است. ۲. هژبر السلطنه بختیاری.

به زرین رکاب امل، پای او
 به وحشیگری بود خان هژبر
 فرستاد لشکر رده بر رده
 عنان فرس در نیاسر کشید
 پیاده شد آن لشکر پر شمار
 سرا پرده ها سر به کیوان کشید
 سپاهش فزون آمد از دو هزار
 به دوش یکایک تفنگ سه تیر
 فرا بسته برخود قطار فشنگ
 ولیکن هژبر پر از حرص و آز
 نمی کرد تیغش برون از غلاف
 همی گفت: بینم چو سالار جنگ
 بُد پهلوان، پهلوان پنبه بود
 به ظاهر چو گر به، به باطن چو موش
 چنین پهلوان پنبه پر ز باد
 چو بگرفت اندر نیاسر قرار
 به مردان خود اذن تاراج داد
 الهی نبیند کسی این ستم
 گشودند دست تطاول همه
 غنائم نهادند در خورجین

به زین سمند هوس، جای او^۱
 همانند گفتار و همتای ببر
 جنیت دوانید سوی سه ده^۲
 به پیروزی سهل بودش امید^۳
 سیه شد همه دامن کوهسار
 شد از خیمه، روی زمین ناپدید
 بسیجیده غارت و ایلغار
 نشسته بر اسبان همتای شیر
 فشنگی که از پا در آرد نهنگ
 نمی گشت با حمله ای کار ساز
 ولی می زد از مردی خویش، لاف
 به تیرش بدوزم به دم، بی درنگ
 چو گرگان، غمش چربی و دنبه بود
 مهای آسایش و خورد و نوش
 ندارد دگر مام گیتی به یاد
 به آیین باب و نیا و تبار
 رواجی به اخاذی و باج داد
 نگردد بدین سان دچار الم
 چو گرگی که افتد میان رمه^۴
 نهادند آن را فرا پشت زین^۵

۱. امل: آرزو. سمند: اسب. ۲. سه ده: بخشی واقع در جنوب غربی شهر کاشان شامل ازوار و ویدوج و ویدجا. جنیت: اسب یدک. ۳. نیاسر: بخشی کوهستانی واقع در غرب شهر کاشان. ۴. تطاول: تعدی. ۵. فرا پشت: به طرف پشت. در این منظومه در مواردی وزن شعر ایجاب می کند که «واو» واژه «خورجین» را «واو معروف» به شمار آوریم و آن واژه را بروزن «دورین» تلفظ کنیم.

طمع شد سوی فین شان رهنمون
 هژبر و سپه رو به فین آمدند
 همه حلقه نایبی شور شد
 دو فرسنگ پیمود ره در نهان
 به دشمن، شبیخون زنان حمله برد
 سر حلقه نایبی تیغ آخت
 سواران آماده بهر مصاف
 فتانند در اردوی بختیار
 بجستند در هر سویی همچو شیر
 ربودند از آنان تفنگ و فشنگ
 زبس تیر بارید بر آن سپاه
 بیفتاد اردو به راه فرار
 وزان سوی، سالاریان، همدلان
 چوراندند دشمن از آن بوم و بر
 هژبر فرومانده دردمند
 غضبناک و دل چاک و افروخته
 دهانش بسی تلخ چون زهرمار
 چه نفعی برد از پشیمان شدن
 ند چاره جز ترك کاشان زمین
 به طهران پیامی فرستاده شد
 پیامی فرستاد با پیک سیم
 چنین گفت با شاه و دیوانیان
 به این قوم کی می توان راند زور
 نشاید به سالاریان کرد جنگ

برفتند شب از نیاسر برون
 طلبکار پرخاش و کین آمدند
 سوی خصم از مرز فین دور شد
 کمین کرد در راه خصم جبان
 پلنگی شد و حمله بر گله برد
 همه حلقه نایبی پیش تاخت
 به نیروی شمشیر خارا شکاف
 ماندند هم مرکب و هم سوار
 صد و چند تن را گرفتند اسیر
 به نام سرافراز، سالار جنگ
 جهان شد به چشمان مردان سیاه
 ز وحشت نبودش توان قرار
 برفتند دنبال آن بزدلان
 به فین جا گزیدند بار دگر
 چو دیوانه ای بود رسته ز بند
 سراسیمه چون مرغ پرسوخته
 دلش تنگ و تاریک چون چاهسار
 چه سودی رسد از پریشان شدن؟
 ولسی اختیاری نبودش چنین
 خبرهای کاشان همه داده شد
 چوزان جا نمی رفت پیک نسیم^۱
 که کوچک مگیرید سالاریان
 شود جمع اگر لشکر سلم و تور
 اگر گرد آیند چین و فرنگ

۹. شاعر از سرتفن، تلگراف را «پیک سیم» و تلفن را «پیک نسیم» خوانده است.

همه اهل ایران از این آگه است
 چه سود از زدن مشت بر بیشتر
 روانیست جز این که سازش کنید
 بیایید راهی که باشد صواب
 ز پیغام آن خان یغما پسند
 فکندند سر از تأثر به پیش
 به پاسخ بگفتند: برگرد زود

که در رزمشان شیر چون روبه است
 که جز درد بردن ندارد اثر
 مدارا نمایید، اگر بخردید
 فرستید با تلگرافم جواب
 بشد شاه درخشم و دولت، نژند
 ز سالاریان قلبشان ریش ریش
 که از ماندن تو در آن جا چه سود؟



استنکاف نایبی‌ها از خدمت به محمدعلی شاه قاجار و تصرف زرادخانه به وسیله آنها

چو در اصفهان شورش و جنگ بود	به دولت همه عرصه‌ها تنگ بود
شده اصفهان همچو کاشان پریش	زده شاخ بر سینه گرگ، میش
تنی چند از بختیاری سران	به همراهی جمع روحانیان
چو ضرغام، خان توانای ایل	مدرس، همان دین‌شناس جلیل ^۱
به حکام خود کامه یاغی شدند	مسلح بگشتند و طاغی شدند
به وحشت کشاندند دربار را	محمد علی شاه قاجار را
بزرگان طهران گرفتند قهر	بر آن سرکشان دلیر دو شهر
به کار سپاهان پرداختند	سه اردو بدان سو روان ساختند
سه خان قوی شوکت بختیار	که بر شاه بودند فرمان گزار
بخوردند سوگند خدمتگری	برای فرو کوپ یاغی گری
امیر مفخم سر هر سه بود	از این رو همی سربه افلاک سود
به همراه این جنگی شاه‌وش	روان شصت اشتر شده بارکش
همه بارشان جنگ افزار بود	تو گویی که باید جهان را گشود

۱. مراد ضرغام السلطنه، سردار بختیاری و مجتهد سید حسن مدرس، روحانی

مبارز است.

سه اردو شتابید با ساز و برگ
 سر راه خود سربه کاشان کشید
 سکونت گرفتند در ارگ شهر
 چو زرادخانه در آن ارگ بود
 کشیدند ز اشتر فرو بارها
 نهادند در ارگ آن برگ و ساز
 ز کاشان سوی اصفهانش برند
 امیر مفخم نگهبان گمارد
 ندا داد آن گه به سردار جنگ
 بیا تا به اصلاح کوشیم ما
 بگشتند آن دو به هم رو به رو
 امیر مفخم ز سردار خواست
 برد بهره از لطف بیحد شاه
 بگفتا رسولم به سردار جنگ
 تو سرداری ای یار ما شاء الله
 بخواهد ز تو شاه، فرمانبری
 گر آید فراسوی کاشان تو
 به سردی و بی پرده، سردار گفت
 کجا یاغی ساده دادخواه
 امیر مفخم به تهدید گفت
 به زودی به فرمان والای شاه
 از این پس نماند به ایران، نشان
 امیر مفخم سپس روی کرد
 سه اردوی دولت خرامان شدند

به سوی سپاهان چنان پیک مرگ
 دو روزی در آن خطه راحت گزید
 سران سه اردوی پرخشم و قهر
 بسی بود شایسته بهر فرود
 به زرادخانه بکردند جا
 که هنگام حاجت بگیرند باز
 به ضد خلاق به کارش برند
 گروهی مجهز در آن جا گذارد
 که من بر سر صلح، ای مرد جنگ
 چو یاران یکدل، بجوشیم ما
 میانشان همی رفت بس گفت و گو
 گراید به دربار بی کم و کاست
 شود صاحب نام و هم مال و جاه
 ز سلطان قاجار گسترده جنگ
 ولیکن نه شاهی، نه ظل الله
 مبادا ره بندگی نسپری
 بگوید همه قوم و یاران تو
 که هرگز نگردد به دربار، جفت
 کجا شاه پرکید بیدادخواه!
 از این پیش از تو نباید نهفت
 بگویند سالاریان را سپاه
 نه از تو، نه سالار گردنکشان
 سوی اصفهان از برای نبرد
 برون از حوالی کاشان شدند

۱. امیر مفخم بختیاری، به اقتضای ضرورت وزن، باید به پایان واژه «امیر» کسره‌ای

افزود.

در آن حال در خطه اصفهان
مدرس که از حمله دشمنان
به کاشان فرستاد پیکی چو باد
به زرادخانه بشو حمله ور
که دشمن نیابد از آن هیچ چیز
سپاهان مصون ماند از قهر شاه
همه شورشی مردم اصفهان
بریزند زین شهر در پایتخت
پذیرفت سالار نیکو مرام
مدرس، سر و تاج روحانیان
همان سان که سید جمال حکیم
به یاران نزدیک، سالار گفت
نمانده مهمات از بهر ما
به امر مدرس، بیاید رویم
نهانی درآیم در ارگ شهر
به سرعت به زرادخانه شویم
اگر در رباییم آن جمله را
از این کار یابیم ما ساز جنگ
شود سخت کار سه اردوی شاه
برای چنان حمله و دستبرد
به همراه اکبر شه پهلوان
گرفتند هر يك تفنگی به بر
گذشتند در شهر همچون پلنگ

به جا بود شورشگری همچنان
بسی بود دل‌واپس و دلگران
به سالار اسلام، پیغام داد:
مهمات جنگی سراسر بیر
به شهر سپاهان نجوید ستیز
برای خلاق شود جان‌پناه
به دور از همه حمله دشمنان
بگیرند هم شهر و هم تاج و تخت
پیام مدرس به صد احترام
به حق بود مخدوم سالاریان
بر آن قوم شد رهنما از قدیم
نباید که آسوده در خانه خفت
ولی هست بسیار در شهر ما
شبان به کاشان و پنهان شویم
به آرامی و نی به پرخاش و قهر
مهمات جنگی به یغما بریم
ببندیم آسان، ره حمله را
شود برعدو سخت دشوار، جنگ
سپاهان نیفتد به چنگ سپاه
گزیدند يك دسته عیار گسرد
شجاع لشگری بخرد کاردان
ببستند ده تیرها بر کمر
به آرامش و سرعت و بی‌درنگ

۱. یارا کبر ملقب به شاه لشکر یا اکبر شاه و بار علی شجاع لشکر، دوتن از فرزندان

پهلوان محمد حسین.

شبانہ برفتند از راه بام
 به زرادخانه فرو ریختند
 گروه نگهبان ، گرفتار شد
 در این حال عیارهای دگر
 ز کاشان ربودند آن ساز و برگ
 مهمات را از درون سوی ارگ
 وزان سو سه اردو چو آماده شد
 ولیکن حوادث دگرگونه گشت
 بزرگان شورشگر اصفهان
 گرفتند با هر سه اردو ، تماس
 بگفتند: ای جنگجویان ، چرا
 شما بید از بختیاری چو ما
 بیایید با هم توافق کنیم
 بگیریم تخت محمد علی
 که او نیز دارد همین آرزو
 امیران اردوی سلطان به دم
 شکستند میثاق و پیمان خود
 چو شورندگان، مستمسد شدند
 بشد منتفی حمله اصفهان
 خروشان و جوشان وبس بی شکیب
 مبادا به طهران بتازند دیر
 به طهران شتابنده ، راهی شدند

نہانی نهادند بر ارگ گام
 به هر کس که دیدند، آویختند
 دہان بستہ و بندی و زار شد
 بردند يك صد شتر سوی در
 اگر چه نکشتند مردان ارگ
 رساندند در کوهسار نشرگ^۱
 به صوب صفاهان گرایند شد
 ہمہ نقشہ جنگ، بیہودہ گشت
 کہ بودند از بختیاری سران
 بہ آرامش و حرمت و بی ہراس
 سر جنگ دارید با ما ، چرا؟
 ہمہ سود ما ہست سود شما
 ہمہ جنگجویان بہ طهران رویم
 شتاییم پیش از محمد ولی^۲
 ز گیلان بہ طهران روان است او
 نهادند با خصم سلطان ، قدم
 نهادند پا روی وجدان خود
 ہواخواہ صمصام و اسعد شدند^۳
 بہ طهران کشیدند جملہ سران^۴
 کہ گیرند از خوان یغما ، نصیب
 نیابند زان حملہ ، خود سهم شیر
 سوی بحر گسترده، ماہی شدند

۱. نشرگ یا نشلگ یا نسلج (بروزن «نگرگ»): بخشی کوهستانی در غرب کاشان.

۲. محمد ولی سپہدار تنکابنی کہ از گیلان بہ طهران حملہ برد. ۳. صمصام السلطنہ بختیاری و سردار اسعد بختیاری کہ از اصفہان بہ تهران تاختند. ۴. منتفی: برکنار، باطل.

هجوم اردوی مختلط دولتی بر نایبی‌ها

چو اسباب کار این چنین دست داد
دگر باره رفتند در باغ شاه
به ظاهر اگر حلقه، خوش بخت بود
نه مجلس، نه دولت، نه شاه شریر
نه تاوانِ ویرانی خانه‌ها
نه خواندند ایشان به شغلی سزا
علی رغم رفتار دیوانیان
مدارا بسی کرد سالار جنگ
ولی رأی دولت، دگر گونه بود
فرستاد آن دستگاه حقیر
چو سالار زان کار، آگاه شد
بسیجید از بهر رزمی بزرگ
برون برد از شهر، اردوی خود
شبیه خون به اردوی دشمن زند

توانایی نایبی شد زیاد
بگردید آن باغشان، پایگاه
ولی زندگی بر همه سخت بود
نکردند کاری در آن داروگیر
نه جبرانِ یغمای آن دکه‌ها
نه گفتند چیزی مگر ناسزا
مدارا نمودند سالاریان
که حاجت نیاید به توپ و تفنگ
تو گویی که جز جنگ، چاره نبود
نه يك دسته، بل دسته‌های کثیر^۱
پسر از نفرت از دولت و شاه شد
ابا دشمنانی چو گفتار و گرگ^۲
که اردوی دشمن کشد سوی خود
بدان دشمن شوم ریمن زند

۰۱. بل: بلکه. ۰۲. ابا: با.

بزد در نشرگک آن دلاور، قدم
 زنان و همه کودکان، همراهش
 به هر قلعه‌ای دیدبانی گماشت
 به سالار ناگاه آمد خبر
 شده چند اردو به کاشان درون
 یکایک بدان آستان آمدند
 چو اردوی سردار محمود خان
 همانند فوج امیر نظام
 بتازید پس اردوی معتضد
 به همراه او چند عراده توپ
 بیامد سپس قلدری از نراق
 حسین نراقی ورا نام بود
 دوسیمصد نفر در پس و پیش داشت
 سراپرده‌ها را در آن کوهسار
 سفید آمد از خیمه‌ها هرطرف
 در اطراف بستند سنگر بسی
 بسی رنج بردند تا همگروه
 بکردند آن توپ‌ها را سوار
 به هر گوشه ایمن و استوار
 پس توپ‌ها، توپچی‌های مست
 برافراخت برضد دولت، علم
 توگویی که آن جاست منزلگهش
 بسا چشم بیننده در کوه داشت
 رسیده است اکنون به کاشان حشر^۱
 که سازند آن شهر، دریای خون
 ز طهران و هم اصفهان آمدند
 دگر دسته‌های غیاث جوان
 چو جنگاوران قلی خان امام^۲
 چپاولگری را شده مستعد
 همه توپ‌های نو قلعه کوب^۳
 که خواندند او را «امیرچماق»^۴
 در آن بوم و بر سخت بدنام بود
 دوسر کرده فحل با خویش داشت^۵
 بکردند در هر سوی استوار
 نشسته است گویی به کهسار، برف
 بکوشید از جان و دل هرکسی
 کشاندند عراده‌ها را به کوه
 به سودای تخریب برج و حصار
 شده تسوپ پر هیبتی برقرار
 بسیجیده و ماهتابی به دست^۶

۱. حشر: سیاهی لشکر. ۲. فرماندهان این دسته‌ها اکثراً از خان‌های بختیاری بودند. بنا بر حدس آق‌ای حسین ملکی، مراد از امیر نظام همانا عبدالله سردار اکرم امیر نظام قراگوزلوست که بعداً به وزارت جنگ رسید. ۳. «توپ» محض هم‌قافیه بودن با «قلعه کوب» به صورت «توب» درآمده است. ۴. نراق: بخشی در غرب کاشان. ۵. فحل: مردوار، قوی. ۶. ماهتابی: چراغی که با شعله آن توپ را آتش می‌کردند.

چو شب‌رفت و خورشید گیتی‌فروز
در آن دم که برخاست بانگ‌خروس
به اردوی دولت هیاهو فتاد
همه منتظر تا که مأذون شوند
وزان سوی، سالار اسلامیان
برآمد چو خورشید، بر صدر زین
به گرد پدر رفته هر نه پسر
در این سوی و آن سوی، سرکردگان
چو سالار آمد به آوردگاه
بیابان همه دید زیر سوار
ز انبوهی لشکر دشمنان
به یاران چنین گفت با خنده‌ای
شنیدی که گفته‌است دانشوری
«سیاهی لشکر نیاید به کار
بگفته است يك مرد دانش نهاد
» که شیری نترسد زیك دشت گور
نگه کرد سالار سوی شجاع
تو باید چو عباس در کربلا
که سردار باید بود برقرار
ولیکن شما، نور چشمان من
باید به هر سمت روی آورید
که امروز روزی است کز هر طرف
به يك حمله سازید این دشت، پاك

بمالید پشتِ شب کینه توز
سپه را فراخواند آوای کوس
همه کس به شور و تکاپو فتاد
به اردوی دشمن شیخون زنند
کمر بست و آماده آمد میان
به خونسردی و استوار و متین
بسمان کواکب به گرد قمر
به همراهی انبّه جنگیان
نظر کرد و گردید چشمش سیاه
فراوان و جنبان، چنان مور و مار
نیامد به حیرت، نشد در فغان
عجب خنده دلنوازنده‌ای!
خردمند مردی، سخن پروری^۱
یکی مرد جنگی به از صد هزار
که دانایش تا ابد یاد باد^۲
نتابد فراوان ستاره چو هور^۳
بگفتا چه در حمله و چه دفاع
نگردی دمی از برادر، جدا
چو تبری که خیمه بدان استوار
عزیزان من، پاکبازان من
صفوف عدو را به هم بشکنید
شتابد عدو سوی ماصف به صف
سپارید دشمن به خاک هلاک

۱. مراد فردوسی است. ۲. مراد فردوسی است. ۳. هور یا خور:

خورشید.

بیارید در یاد ، گفت قدیم :
 تن کشته و مویه دوستان
 گر از خود پرستی ز بُن واره‌ی
 توکل کن و دل به دریا بزن
 همه اوست هستی و هم هستگر
 شگفت است او را ستایش سزااست
 در آن لحظه شد توپ، آتش فروز
 به یکباره چون رعد از آن کوهسار
 همه توپ‌ها همچنان نره دیو
 ز سمت دگر، پنج تیر و سه تیر
 تفنگ جفا جو به فریاد بود
 همی گشت خالی، همی گشت پر
 ز آواز توپ و ز بانگ تفنگ
 سپاهی فزون ز انجم آسمان
 براسبان چون رخس، گشته سوار
 بکردند آغاز حمله، حشر
 ز سم ستوران، زمین گشت چاک
 زمین در تلاطم از آن زلزله
 قیامت در آن مرز شد آشکار
 به هر تیر کردند طاقی، خراب
 تن پردلان اندر آن گیر و دار
 به مردن رضا ده، رها شو زیم
 به از زنده و طعنه دشمنان
 ز دلواپسی‌ها به دم می‌رهی
 همه غرق او شو، ز من دم مزن
 فروتن به درگاه او دست بر
 از او رومگردان که کاری خطاست
 هوا یکسره دود و تاریک، روز
 بغرید غریبندی مرگبار
 بیامد تنوره کشان در غریو
 همی نعره سرداد مانند شیر
 طلبکار آزار و بیداد بود
 پیای همی گروگر، گروگر^۱
 بلرزید برکوه و هامون، پلنگ
 همه رستم آیین و برزو نشان
 پراز شور و آماده کار زار
 به یاری شیطان و عفریت شر
 به رخسار افلاک بنشست خاک
 هوا در تراکم ز بس هلهله
 ز غوغای توپ و ز بانگ سوار
 قمر، منخسف، تیره شد آفتاب^۲
 همه مرتعش بود سیماب وار^۳

۱. محقق معروف، دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی این بیت را مضحك و درمقایسه با شعر فردوسی، ضعیف می‌داند. (نای هفت بند، تهران، ۱۳۵۷، ص ۴۴۴ پ) ولی اولاً مقایسه این شعر با شعر فردوسی موردی ندارد، و ثانیاً دلیلی برای مضحك دانستن آن در دست نیست.

۲. منخسف: مستور. ۳. سیماب وار: مانند جیوه، سیال.

ز بس شد سوار و فرس، سرنگون
بیفتاد بر خاک، بس پهلوان
ز خون دلیران، زمین گشت رنگ
بسامرد جنگی ز دولت سپاه
گروهی گرفتند راه گریز
بگشتند جمعی فراوان، اسیر
صف نایبی گرچه آسیب دید
شگفتا از آن چند صد مرد کار
به هرسو به غرش، دلاور پدر
به نیروی یار اکبر نامدار
شجاع لشکر و یار ماشاءالله
در آن پهنه جنگ، همراه شدند
به هر سمت میدان که کردند میل
کجا باک دارد ز تیر خدنگ
اگرچه صف دشمن، انبوه بود
ولی توپ‌های خطر بارشان
بکردند اندیشه سالاریان
سبکبار رانند از چارسو
گلوله ببندند بر توپچی
بکوشید سردار یل، بارها
چو از توپ آمد بدیشان شکست
به سرعت سوی دامن کوه راند
کمین کرد مردانه در قلب کوه
همی ریخت تیر و همی رفت پیش

شد آن دشت مانند دریای خون
چو برگی که ریزد به فصل خزان
ز بس کشته، شد عرصه جنگ، تنگ
فتادند بر خاک آن رزمگاه
بجستند از ورطه مرگ خیز
چو نخجیر در چنگ نخجیر گیر
ولی همچنان بود جفت امید
که رفتند در جنگ چندین هزار
بر اطراف او نعره زن نه پسر
بسا دشمن دون شده خاکسار
به دستور سالار مردم پناه
بر آن قوم بیدادگر، ره زدند
دو فرسنگ پس می‌نشستند خیل
نه هرگز شجاع و نه سردار جنگ
به سالاریان بیمی از آن نبود
بیفزود بر قهر و آزارشان
که تازند ناگاه اندر میان
رسانند خود را به نوپ عدو
بگیرند، پس توپ بی توپچی
که آسان کند خویش، دشوارها
فراخاست تا توپ آرد به دست
خدا را به همراهی خویش خواند
بیفکند با تیر خود، يك گروه
شد احوال توپ افکنان بس پریش

نظردوخت برتوپ و سویش دويد
 چو سردار گردید با توپ، جفت
 طلب کرد آن گاه جمعی سوار
 بگیرند با خویشان توپ را
 دگر بار، سردار گرد سترگ
 به نام خدا آن یل نامدار
 سبکبار آن جنگی تیز چنگ
 همان دم که آرام ماشه کشید
 بدادش به پیک فشنگ، آگهی
 فتاد از پس توپ، آن توپچی
 ز سوی دگر، دشمن کینه جو
 بماندند تنها برون از شرک
 گلوله ببارید با خشم و کین
 بشد حمله ور پنج نوبت عدو
 بسی تیر بارید از هر تفنگ
 تو گویی که سردار، روین تن است
 ز خود دفع کردند باران تیر
 چو خورشید رخشنده شد در حجاب
 دگر باره جستند درخیمه‌ها
 سه روز و دوشب اندر آن کارزار
 ز بس دیده‌ها دید و بشنید گوش
 دو اردو سرانجام خسته شدند
 به فرجام بر خصم آمد شکست
 به کوری دشمن، بدان در رسید
 دگر بخت خصمان به یکباره خفت
 که آیند چون او بدان کوهسار
 بسازند کوتاه، آشوب را
 روان شد فراسوی توپی بزرگ
 فشنگی فرنگی کشید از قطار
 نهاد آن گلوله، درون تفنگ
 گلوله به رخسار توپی رسید^۱
 که باید ز دنیای دون واره‌ی
 شد از زندگی، قالب او تهی
 بر آن دو برادر بیاورد رو
 بر آنها بلاریخت همچون تگرگ
 گهی از یسار و گهی از یمین
 برایشان به انبوه از چارسو
 ولی هیچ نامد به سردار جنگ
 شجاع نیز از اهرمن، ایمن است
 دويدند از دامن کوه، زیر
 ز کیهان نمان کرد رخ، آفتاب
 به عز و سلامت، به نام خدا
 بیچید افغان اسب و سوار^۲
 تفنگ و سوار و غریو و خروش
 ز کشتار بیهوده رسته شدند
 گریزان شد و دور جایی نشست

۱. «توپی» به جای «توپچی» به کار رفته است.

۲. افغان: فغان.

همه کشته‌ها را ز سیصد فرزون
سپس اردوی نایی رفت پیش
سران همره خیل عمده قوا
به گرمه گرایید خیل دلیر
مگر یسار ماشاء الله فرین
که کردند اندر نیاسر مقام
همه کودکان در کنار زنان
به دنبال سردار رفتند نیز
در آن جا به طالار بنشست او
یکی قلعه پر شکوه کهن
به طالار معروف، عزلت گرفت
به آیین هر ساله، با زیب وزین
جدا شد پسر از پدر با شتاب
جدایی ندانست آن جا روا
به دلداری باب، سردار گفت
نگردد عدو، رهزن راه من
از این بیش، حرمت نهادو به سوک
به پندار من، خصم بی دادگر
چو دولت شد آگاه از آن مصاف
بگفتا به تندی به سر دسته‌ها
شمارا نباید که در کار جنگ
مبادا که بر گوش مردم رسد

نهادند یکجا به گور اندرون
به قصد مداوا و ترمیم خویش
برفتند سوی یکی امن جا
که بُد دورجایی درون کویر^۱
به همراه یک دسته پاک دین^۲
به اندیشه سوک سوم امام
به همراهی انبّه زخمیان^۳
به خاک نیاسر، به دور از ستیز
که منزلگهی بود در خورد او^۴
مسلط ز هر سوبه دشت و دمن
ز ارواح فیاض، همت گرفت
به پا کرد مجلس به یاد حسین^۵
پدر رفت با قلب پر التهاب
جدایی کند بانوا، بی نوا
تو دانی و از تو نباشد نهفت
چو داند کیانند همراه من
مسلمان نجوید مگر این سلوک
به تو، نی به من، می شود حمله‌ور
فرستاد برفور یک تلگراف
همان تلخکامان و دلخسته‌ها
نمایید سستی و جوید ننگ
هزاران نفر، عاجز از چند صد

۱. گرمه یا جرمق: روستایی کویری در جنوب ناحیه خور. ۲. فرین: برشکوه.

۳. انبه: انبوه. ۴. طالار: نام قلعه‌ای کوهستانی بر فراز صخره‌های مرکز نیاسر.

مگر بسته دست شما روز رزم
 ز سالاریان گر نریزید خون
 شما را بسازیم یکسر تباه
 در این جنگ باید دلیری کنید
 بیاید به سالار آید شکست
 اگر زنده، از مرده آرید او
 چو پیغام دولت به اردو رسید
 به صف‌ها بدادند نظمی دگر
 بکردند بار دگر، استوار
 چنین گفت نقال این داستان
 که چون شد شرگ از دلیران، تهی
 رود چون ز صحن زمین، آفتاب
 بگفتند باید همه ساز و برگ
 بجویم و با خود بیاریمشان
 میان همه خلق، نامی شویم
 از این بیش، دشمن فرو افکنیم
 نیابد چو سالار، ابزار جنگ
 چو بودند از کشمکش، ناامید
 از این روی با کوشش وهای وهوی
 بجستند در هر سویی ساز کار
 هر آنچه بدیدند، بردند باز
 به خرم دلی، طبل شادی زدند

مگر عزمتان نیست بر رزم، جزم
 نسازید اقبالشان سرنگون
 اگر خود گنهگار، اگر بی گناه
 در این بیشه، خود شیر گیری کنید
 بیاید به سردار یابید دست
 بگیرید انعام، بی گفت و گو^۱
 به خود آمد و راه دیگر گزید
 برای یکی حمله سر به سر
 به عراده‌ها توپ‌ها را سوار
 ز احوال اردوی ناراستان
 عدو کرد آغاز فرماندهی
 می‌آید برون شبیره از حجاب
 که سالار آورد اندر شرگ
 به زرادخانه سپاریمشان
 به پیش شهنشه، گرامی شویم
 به نزد کسان، حرمتش بشکنیم
 فرو ماند از شور و شر، بی‌درنگ
 بیستند بر این تصور، امید
 پی یابش شهرت و آبروی^۲
 به هر غار و دره، به هر ریگزار
 به زرادخانه سپردند باز
 پی خود نمایی به شهر آمدند

۱. اگر زنده، از مرده آرید او: چه او را زنده بیاورید، چه مرده.

۲. یابش: حصول.

ولی غافل از این که آن سازوبرگ
 به فرمان سالار، هر چه مفید
 از آن بارها هر چه بی سود بود
 به دنبال این دستبرد حقیر
 فرستاد سوی غیاث این پیام
 به سویم قدم نه که بار دیگر
 بیا ضربتی بر نیاسر زنیم
 غیاث دل افسرده از جای خاست
 سرازیر گشتند همچون پلنگ
 شبانه به سوی نیاسر شدند
 همان لحظه گشتند مشغول کار
 در اندیشه این که با يك يورش
 ربایند ناگه به جای شکار
 خبر یافت سردار از دیدبان
 سپاه عدو همچنان شبیره
 بخواهند ما را میان، نقطه‌وار
 شنید این سخن، ليك ترسان نشد
 اگر چند، یاران وافی نداشت
 فرا خواند خیل جوان محل
 به يك جوخه فرمود در کرمه شو
 به درگاه آن جنگ دیده پدر
 که از من، تو ای اوستاد صفا
 نبود آنچه شد برده سوی نشرگ
 نهان گشت و بیگانه آن را ندید^۱
 بیفتاد در جنگ فوج رنود^۲
 سپاه مهاجم، بیامد دلیر
 به امید واهی، قلی‌خان امام
 ببندیم بر رزم آنان کمر
 وزان پس سرادق به گرمه زنیم^۳
 دگر باره اردوی خود کرد راست
 که درند حلقوم سردار جنگ
 در اطراف طالار چنبر زدند^۴
 سواران یغماگر نابسه‌کار
 تن آسوده و فارغ از کشمکش
 زن و کودک و زخمی و سوگوار
 که تازند در سوی ما چند خان
 در اطراف ما گشته چون دایره
 بگیرند آن قوم آدم شکار
 شگفتی زده یا پریشان نشد
 سلاح و مهمات کافی نداشت
 که کردند آماده بهر عمل
 به نزدیک سالار اسلام رو
 چنین از سر صدق، پیغام بر
 خطایی اگر دیده‌ای یا جفا

۱. هر چه مفید: هر چه مفید بود. ۲. رنود: جمع عربی واژه فارسی «رند»

۳. سرادق: خیمه. ۴. چنبر زدن: محاصره کردن.

ببخشای بر من به نام علی
 به سوی نیاسر قدم رنجه کن
 مرا یار بایست، یاریم کن
 که دور است گرمه از این مرزوبوم
 بگویم سخن های مقبولشان
 ولیکن از آن پس ندارم گریز
 به حکم ضرورت، شوم جنگ ساز
 توانم دو روزی و نه بیشتر
 پس از آن ندانم چه بر ما رسد
 فرستاده شد روز دیگر پیام
 بدو گفت این جا میا، بازگرد
 نشسته به سوکیم ما با کسان
 شب و روز بیمار داری کنیم
 نداریم چیزی که باید ربود
 به پاسخ چنین گفت خصم پلید:
 بتازیم و گیریم جمله اسیر
 مگر آن که از راه فرزاندگی
 جوانمرد سردار بر عزم و حزم
 به پیغام از خصم شد خواستار
 چه تسلیم گردد، چه خیزد به پای
 سپس خواند یاران خود را به پیش
 بگفتا که فردا سپیده دمان
 به ناگه ز طالار آیم زیر
 ز بالا گرایش به پستی کنیم
 به خوشکامی پوریای ولی
 به حلقوم دشمن، فرو پنجه کن
 شتابان بیما، رهنماییم کن
 ولی رگرد ما را گرفته است بوم
 کنم ساعتی چند مشغولشان
 ز دشمن که آید به قصد ستیز
 ببندم به دشمن ره ترکناز
 مصون دارم این مرز را از خطر
 مگر اردوی تو بدین جا رسد
 ز سردار نزد قلی خان امام
 نه ماییم این جا ز بهر نبرد
 زن و کودک و زخمی و ناتوان
 به رسم کهن، سوگواری کنیم
 نه حصن و حصاری که شاید گشود
 میفکن به ما هیچ چشم امید
 تو را با کسانت، کبیر و صغیر
 به تسلیم کوشی، کنی بندگی
 که می جست تأخیر آغاز رزم
 که فردا برد پاسخش انتظار
 سحرگه شود خصم آگه ز رای
 بدیشان خبر داد آهنگ خویش
 بتازیم مانند ببر دمان
 ببندیم ره بر عدوی شریر
 به حمله وری پیشدستی کنیم

بگیریم دشمن، دم تیر بار
 چو خورشید غلتید در خوابگاه
 بگردید سردار از جا بلند
 قطار دگر بست دور کمر
 به یال تکاور بیاورد دست
 تکاور بیاورد در زیر پای
 بسانی قدم زد به میدان جنگ
 ز نو جنگ و کشتار آغاز گشت
 دگر باره در خاک، آشوب شد
 به غرش درآمد در آن بوم و بر
 دل همچنان کوه سردار جنگ
 چو دشمن به سردار نزدیک شد
 سمنش به هر ره که شد رهسپار
 به هر سمت اردو که بنهاد روی
 چو سردار را دشمن دون شناخت
 ز شش سوی بارید تیر خدنگ
 کشیدند اطراف او را حصار
 بدانست کان مردم بی شمار
 شکاری که جویند همچون پلنگ
 از آن دشمن مهلك پر خطر
 به عین سپاهی که در کربلا
 گروهی به يك تن در آویختند
 فکندند در آتش چون خلیل

بر آریسم از دوزگارش دمار
 به درشد ز رویش پلاس سیاه
 قطاری به روی حمایل فکند
 تفنگ و طپانچه گرفته به سر
 سبکبار در خانه زین نشست
 مدد از علی خواست، بخت از خدای
 که از روی رزم آوران رفت رنگ
 زمین و زمان باز ناساز گشت
 هوا عرصه غرش تسوب شد
 بسا توپ کوبنده، بار دگر
 نجیب از بانگ توپ و تفنگ
 به فرمان سردار، شلیک شد
 فرو ریخت برخاک، اسب و سوار
 ز خون دلیران، روان گشت جوی
 به یکباره فوجی به سویش بتاخت
 براندام چون سرو سردار جنگ
 دو صد تن از آن دشمنان، هاله وار^۱
 به کوه آمدند از برای شکار
 نباشد مگر شخص سردار جنگ
 ندانم چه می آیدت در نظر
 بیارید بر آل هاشم، بلا^۲
 گلوله بر اطراف او ریختند
 همه گشته جلاد و يك تن، قتل^۳

۱. حصار کشیدن: محاصره کردن. هاله وار: مانند هاله یا حلقه نورانی دور ماه.

۲. آل هاشم: خاندان پیامبر اسلام ص. ۳. قتل: کشته.

ولی او سواره طپانچه به دست
 در آن صحنه، مردانه جنگی نمود
 همه دسته او به آیین او
 دوروزی گذشت و نیامد خبر
 ز سالار، سردار مایوس شد
 ولی پیر سالار در راه بود
 همان دم که دریافت اخبار جنگ
 به دم اردوی خویش آماده ساخت
 چو سردار، افسرده و ناامید
 بغرید از خشم، آن مرد جنگ
 برآورد سردار از دل غریو
 شما یید از تیره اهرمن
 به روز دگر باز قد بر فراشت
 کسی کو ببیند عیالش زبون
 بیارید تیر و به صوت جلی
 بسی را بینداخت زخمی به خاک
 زهازه شجاعت که سردار جنگ
 بنازم بدان جرئت و زور دست
 ولیکن ز رگبار تیر تفنگ
 خراشیده شد گردن و پشت گوش
 بیفزود بر شور جنگاوری
 بیفکند بس مرد و مرکب به خاک
 ولی گشت گلبرگ رویش، کبود

به جولان در آمد چنان شیر مست
 که آن گونه، دیگر کسی ناشنود
 نشاندند پس، خصم خونین او
 ز سالار و از اردوی نامور
 لبش را گزید و پرافسوس شد
 اگر داشت، خودبال و پر، می گشود
 خطر درین گوش سردار جنگ
 به عزم نیاسر روان شد به تاخت
 نشانی از اردوی بابش ندید
 بلرزید از غرزش، قلب سنگ
 که ای دیو مردان پررنگ و ریو^۱
 شما قاتل طفل و رنجور و زن
 به دشمن کُشی، سخت همت گماشت
 نیندیشد از ریزدش، خصم، خون
 بیاورد نام از علی ولی
 بسی را سپرد او به دست هلاک
 بتازید تنها به میدان جنگ^۲!
 «برید و درید و شکست و بیست»^۳
 یکی تیر آمد به سردار جنگ
 دل مرد جنگی بیامد به جوش
 شده غافل از گردن و خونروی
 به حیرت عدو گفت: روحی فداک^۴
 مه عارضش، منخسف زود زود

۱. ریو: حيله. ۲. زهازه: آفرین. ۳. مصراع دوم از شاهنامه فردوسی گرفته شده است. ۴. روحی فداک: جانم به فدایت.

از آن زخم‌ها خون بسیار رفت
بافتاد بیهوش، روی زمین
همان دم یکی دسته کینه خواه
کسانی ز اردوی سرداریان
که افتاد و دیگر ز جا برنخواست
بشستند از جان سردار دست
به زودی پراکنده شد این خبر
دلبران کاشان، حیران شدند
یکی داغدار و یکی دلکباب
یکی از تأثر خراشید روی
ولیکن حقیقت نبود این چنین
قضا و قدر بین چه‌ها می‌کند
نشاید قضا را زدن دستبرد
بین تا از این طارم نیلگون
چو مردان پر کینه رزمجو
ز دیدار نیکوش حیران شدند
نجنید حتی کس از جای خویش
سربردن جایزه، آن حشر
در آن حال، لرزید دامان کوه
ز هورای انسان، ز بانگ تفنگ
به انبوه، گرد و غباری چو میخ
سیه شد ز دود و دم دیو تیر
درخشنده خورشید شد ناپدید

سرانجام از خویش، سردار رفت
فرو خفت آن قامت نازنین
دوان شد به بالین آن بی‌پناه
بدیدند از دور، شیر زیان
همان‌شده آخر که آن‌خصم خواست
بگشتند مبهوت یا نیم مست
در اردوی سردار ایثارگر
زنان دردمند و پریشان شدند
چو موی اندر آتش، همه پیچ‌وتاب
یکی از تأسف همی‌کند موی
نشد کشته سردار در دشت کین
چه نیرنگ‌هایی به‌پا می‌کنند
اگر رستم آید اگر زال گرد
شگرفی چسان می‌تراود برون^۱
رسیدند بالای بالین او
ز بالای سروش هراسان شدند
قضا را بین تا چه آورد پیش
ستیزه گرفتند با يك دگر
زمین لرزه آمد تو گفتی به کوه
تو گفتی بغرید صدها پلنگ
ز آوردگه شد به سوی ستيغ^۲
ز جو زمین تا ، چرخ اثير^۳
فضا گشت تاریک و کس، کس ندید

۱. طارم نیلگون: آسمان. شگرفی: غرابت، عظمت.

۲. ستيغ: قله. ۳. چرخ اثير: فلك آتش که به نظر قدما، بر زمین محیط است.

سواران جنگاور جنگگ خواه رسیدند سالار و مردان او
 سواران دشمن پریشان شدند شبیخون دشمن چنین چاره شد
 به دستور سالار، سردار را کناره گرفتند از کارزار
 به طالار، سالار شد در زمان به بنگاه او جمله جمع آمدند
 دل جملگی سخت افسرده بود به یاری سالار پرهوش و توش
 پسر را چنین گفت سالار جنگگ گزیدی ز اردو جدایی چرا
 جوانمرد تن خسته ناتوان پدر را سخن از سر عذر گفت
 به دورش زده حلقه، اهل حرم گرفتند آن گه زنان دامنش
 به شکرانه این که آن پرشکوه بکردند اتفاق بس سیم و زر
 رسیدند غزان بدان رزمگاه به میدان و کشتند صدها عدو
 ز بالین سردار پَران شدند سپه در دل کوه، آواره شد
 بردند، بیهوش بیمار را برفتند از دامن کوهسار
 به همراه وی، زبده سرکردگان چو پروانه برگرد شمع آمدند
 به یاد بسا زخمی و کشته بود شفا یافت سردار و آمد بهوش
 که ای شیر نزد تو روباه لنگگ به نزدیک دشمن بماندی چرا
 بیاورد نیکو سخن بر زبان ز غمخواری و یاریش شکر گفت
 روان همه فارغ از رنج و غم نشستند طفلان به پیرامنش
 شده يك تنه چیره بر يك گروه به محتاج و درمانده و در به در

جنگ و گریز نایبی‌ها و انهزام دسته‌های دشمن

و اسیر شدن یار محمد سیف لشگر

یورش آوری‌ها و غارتگری که هر خانه‌ای گشت کانون سوك ^۱ بکوچیم زین جا همه مرد و زن تمامی مهبای رفتن شدند به جایی که گیرند در آن پناه به جایی که باشند اندر امان دگر باره اندر تك و دو شدند ^۲ خبر چین به گوش قلی‌خان امام بگشتند بهر تجسس به در روانه ز طالار بر دامنه همه کودکان و همه زخمیان که تازیم جمله به سالاریان بسیجید آن را به صد اهتمام	به زودی زبیداد خصم جری چنان قحطی افتاد در آن بلوك چنین گفت سالار با انجمن به نام خدا، کوس رفتن زدند زن و مرد با هم سپردند راه ببردند با خود همه زخمیان سوی برزآباد رهرو شدند رسانید اخبار این کوچ عام قلی‌خان و فرماندهان دگر بدیدند سالاریان با بُنه بدیدند همراه آنان، زنان بگفتند باشد کنون وقت آن بیاراست لشگر، قلی‌خان امام
--	--

۱. بلوك: دهستان. ۲. برزآباد: روستایی نزدیک نیاسر.

شبیخون به سالاریان چند بار
نه پاس زنان را نگه داشت او
سپس نایی ها فشردند پای
به دستور سالار مردم مدار
به جایی بماندند اندر نهان
در آن جا نهادند بار و بنه
گروه دگر بر کمینگه نشست
بزد ضربه با فن جنگ و گریز
رسید این گروه بیابان گذر
کشانید دشمن به دنبال خویش
ولی این گروه پر از تاب و توش
از آن جا که جنگید بس روزها
بر آن شد چنان کار پیچان و سخت
ز بیم حصاری شدن، زد به کو
هوا سرد بود و دم جنگ، گرم
میان گل و لای و برف و تگرگ
سرکوه بس روزها ره نوشت^۲
ز قحطی و سرما شماری کثیر
به ناچار آن رنج دیده گروه
به هر دره جمعی پراکنده شد
تنی چند از آن گروه پریش
گرفتند جا در دل يك دره
کنار نیاسر، به نام نظام

زد و رنج بسیار آورد بار
نه بر زخمیان رأفتی داشت او
به نابودی خصم بستند رای
زن و زخمی و کودک و سالدار
نگهبان آنان، گروهی گران
نبردند جز انسکی زان بنه
به هنگام، بر خصم دون ره بیست
نه در تیره شب، بلکه در روز نیز
شتابان ز جایی به جای دگر
ورا کرد گیج و ملول و پریش
به زودی بیفتاد از جنب و جوش
نماندش فشنگ فراوان به جا
که بر بست بر جانب کوه، رخت
که یابد رهایی مگر زان عدو^۱
حصاری شدن مایه ننگ و شرم
به بالاشد و رفت، بی ساز و برگ
از آن جایگاه خطر در گذشت
فتادند در ورطه مرگ و میر
سرازیر شد ار دگر سوی کوه
طلبکار آذوقه و خانه شد
به همراه سالار امید کیش
بگشتند پنهان به يك مزرعه
که خالی بُد از آدم و مرغ و دام^۳

۱. حصاری شدن: محاصره شدن. کو: کوه.
۲. ره نوشتن:
۳. مقصود از «نظام» مزرعه نظام آباد است در نزدیکی نیاسر.

بگشتند آگه به محض ورود
 ز بدکاری دشمن دل سیاه
 بگشتند آگه که آن دشمنان
 حسین نراقی هم آماده است
 نشیمن گرفته است در جوشقان
 اگرچه زمستان و بس سرد بود
 یل اکبرشه، آن پهلوان جوان
 بشد در ره جوشقان، رهسپار
 سه تن از کسان را به همراه برد
 شبانه ورا کرد خود جست و جو
 ز پسکوچه‌ها زود آن‌جا شتافت
 میان چکاچاک بوران و برف
 بدید از پس پنجره، در اطاق
 گرفته کنار بخاری، قرار
 به‌دل گفت گیرم ز دستش انار
 کشید از قطارش فرنگی فشنگ
 تفنگش به دم‌باهدف گشت جفت
 تفنگش چو برخواند مردن سرود
 بدان کرّ و فرّ آمد و خورد و برد
 همان دم که بند نراقی گسست
 به غرش در آمد فراوان تفنگ
 تفنگ از دهان ریخت آن‌قدر، نار
 از آنچه در آن هفته افتاده بود
 ز رنج‌وری مردم بی‌گناه
 روانند در هرسویی همچنان
 که سالاریان را بیارد شکست
 کند جور بر مردم ناتوان^۱
 ز سرما تن خلق، پردرد بود
 به امر پدر راند اندر نهان
 که از خان ظالم برآرد دمار
 سه شطار نامی، سه عیار گرد^۲
 به بیتوته گاهش همی برد بو
 به بام بلندی، کمینگاه یافت
 نظر کرد از بام بر هر طرف
 نشسته است آسوده خان نراق
 به دستش نگهداشته يك انار
 همین لحظه‌اش می‌فرستم به نار^۳
 به دم در نهاد اندرون تفنگ
 نراقی سرتیر بر خاک خفت
 توگفتی که اصلاً نراقی نبود
 بدین بینوایی بخفت و بمرد
 یل اکبرشه، آسوده از بام جست
 توگویی که آن‌جاست میدان جنگ
 که گشت آن‌شب تار، نصف النهار^۴

۱. نشیمن: جای نشستن. جوشقان: روستایی در شمال غربی شهر کاشان.

۲. شطار: چالاک، عیار. ۳. نار: آتش، دوزخ. ۴. نصف النهار: ظهر.

بیستند او را به رگبار تیر
 چنان سخت سامان اردو شکست
 برفت و به شادی به سالار گفت
 خبر چون بدین سوی و آن سوریست
 پراکندگان جمله جمع آمدند
 به سودای تجهیز و ترمیم خویش
 مهمات خود از نهانگاه ها
 به بنگاه اردوی جنگاوران
 رساندند باروت و بار فشنگ
 دگر باره چون ضیغم گرسنه
 پی دشمنان زبسون، تاختند
 عدو را به تیر اجل هی زدند
 چنان تیر باریده شد بر عدو
 در اردوی دشمن بسا مرد جنگ
 یکی تیر خورده، یکی زخم دار
 یکی در افتاده به زیر سمند
 یکی در تضرع، یکی در دعا
 به جز ناله «الحذر، الامان»
 به زاری گشودند خصمان دهن
 ببخشای ما را و ده زینهار
 در آن محشر آتش و التهاب
 قلی خان امام، آن یل نامدار
 ولسی او نشد کشته و نی اسیر
 که اکبر شه آسان از آن جا برست
 که از بخت تو، بخت دشمن بخت
 بتابید بر نایی ها امید
 دگر باره بی ترس، اردو زدند
 به آهنگ تکمیل و تحکیم خویش
 رساندند سالم به بنگاه ها
 به بنگاه مستحکم بانوان
 طپانچه رساندند و تیغ و تفنگ
 که افتاده باشد میان رمه^۱
 بر آنان بسی تیر انداختند
 عدو را شب و روز هی زدند^۲
 که شد دستگاه عدو، زیر و رو
 فرو مرد و افسرد و شد منگ و لنگ^۳
 یکی هوشرفته، یکی دلفکار
 یکی کرده از خوف، قرآن بلند
 یکی «یا اخوا» گو، یکی «یا ابا»^۴
 دگر هیچ نشنید کس زان یلان
 که سالار، زین یش ما را مزین
 تو را چاکرانیم و فرمان گزار
 که می رفت از چشم هر زننده خواب
 همان دشمن بختیاری تبار

۱. ضیغم: شیر. ۲. «هی» و «هی هی»: علامت تکرار. ۳. فرو مردن: بی نیرو

شدن. ۴. یا اخوا: ای برادر. یا ابا: ای پدر.

سواره شتابید و شد رهسپار
 بزد بانگ، فرمانده بختیار
 به جنگ سه ره کرده ام آزمون
 ببخشای بر من، سرافکنده ام
 کسی کو به روی تو گیرد تفنگ
 هزار آفرین باد بر آن پدر
 چو تو مادر دهر، دیگر نژاد
 همین گونه فرماندهان دگر
 برآمد از آنان هم اندر زمان
 سر سازش و صلح خواهی شدند
 چو سالار، افغان آنان شنید
 نشد در پی رنج و آزارشان
 همه دسته ها این چنین سر به سر
 به فرخندگی اردوی مردمی
 به تاراج بردند زان کارزار
 در اردو دف و طبل شادی زدند
 وزان جای ، انبوه سالاریان
 چو اندک زمان رهسپار آمدند
 گزیدند مأوا در آن سبز کشت
 سرانجام راندند در مرز فین
 چو اردوی سالار پیروز شد
 بیستند مردم به کارش امید
 به تحریک مردم، بزرگان شهر
 نه از بهر حمله، برای فرار
 که سالار، بادا تو را بخت، یار
 مگر سازمت زار و خوار و زبون
 به درگاه پاکت پناهنده ام
 بود شهد شادی به کامش شرننگ
 که پرورد این سان دلاور پسر
 ندارد چو تو زال گیتی به یاد
 سرودند خود نغمه «الحذر»
 همه ناله «الامان، الامان»
 زکاشان به کاشانه، راهی شدند
 نگردانند آن قوم را نا امید
 به مردانگی داد زنه ارشان
 ببردند ز آورد گه جان به در
 بزد اردوی شاه نامردمی
 همه نقد و اسب و تفنگ و قطار
 ثناگوی سالار نامی شدند
 بگشتند آسوده با هم روان
 به يك مزرع سبز وارد شدند
 که بود الحق آن جا چو باغ بهشت
 بگشتند در باغ شه جاگزین
 شب تار بر کاشیان روز شد
 دل دردمندان به شوقش تپید
 بخواندند او را درون سوی شهر

بکردند آذین همه شارسان
 بتابید بر شهر، نور سرور
 بگفتند مردان کاشان زمین
 در آن جنگ‌ها نایبی چیره شد
 از آن جا که آن دشمنان شریر
 در آن گرمگه سیف لشگرفتاد
 وی از جمله پوران سالار بود
 گذر داشت در راه سیر و سلوک
 بگردیده درویش و گوشه‌نشین
 به نفرت ز اشراف و دیوانیان
 دل سیف در کرمه ناگاه گشت
 به قلبش بیفتاد شور سفسر
 به امید پاسبوس سوم امام
 به دل گفت بر شو سوی کربلا
 پناهنده شو بر حسین شهید
 و لیکن جواسیس اشراف پست
 از این روچو پایش به تهران رسید
 به طهران به زندان دولت فتاد
 بگشتند شادان و شادی رسان
 همه خلق شد غرق شور و غرور
 بر آن قوم پردل، بسی آفرین
 ولی قلب نایب کمی تیره شد
 گرفتند هم بکشته و هم اسیر
 به چنگال دربار بی‌رحم و داد
 به حق سیف لشگر، لقبدار بود
 فرارفته از عالم سور و سوك^۱
 به تنگ آمده از زمان و زمین
 جگر سوته از بهر دلخستگان^۲
 چو از جنگ و پیکار دیری گذشت
 بشد سیف لشکر جدا از پدر
 روان گشت دلخون و شوریده کام
 رها شو ز بیداد دار بلا
 که از بهر دین، دل ز دنیا برید
 به دولت نمودند آن حق پرست
 گرفتار شد با دلی بی امید
 بسی عمر اندر اسارت نهاد

۱. سیر و سلوک: زندگی عارفانه. سور و سوك: شادی و اندوه.

۲. جگر سوته: جگر سوخته.

وضع نایبی‌ها در قبال نهضت مشروطیت

پیشیده شد امت هشت و چار^۱ به‌سانی که از دیده‌ها رفت خواب نظام عدالت ز شه خواستند به تهدید کردند شه، رام آن خلاف سنن، ضد دین می‌نمود پذیرفته مردم ساده گشت بشد مجلسی مردمی برقرار نظارت بر اعمال دولت کند بیفتاد در چنگک اصحاب سود بجستند دزدانه انسد میان به مجلس کشاندند اعوانشان^۲ سر نخ، کف انگلیس اوفتاد به خال و خط آراست ماران خود ز هر سو به مجلس نهادند رو چو صمصام و اسعدش از سروران^۳	به سال هزار و سه صد، بیست و چار در ایران پدیدار شد انقلاب بسا مردمان صف بیاراستند نهادند مشروطیت^۱ نام آن در آغاز مشروطه، مردود بود ولیکن زمانی چو بر آن گذشت چو گردید مشروطیت استوار که بر کار سلطان نظارت کند ولی مجلس مردمی، زود زود گروهی ز اعیان و درباریان به مجلس گشادند خود راهشان چو ملت بدین سان فرو اوفتاد ز هر سو فرا خواند یاران خود بسی خان و خانزاده جاه‌جو چه بسیار از بختیاری سران
--	--

۱. امت هشت و چار: شیعه دوازده امامی. ۲. اعوان: یاوران.

۳. صمصام: صمصام السلطنه بختیاری. اسعد: سردار اسعد بختیاری.

هم اینان و خان های گیلان نشین
 کسانی چو یپر م به بار آمدند
 ز مشروطه خواهی بسی دم زدند
 نه ترسی، نه پروایی از ملیان
 بکردند مشروطیت، زهرناک
 بزرگان مشروطیت در زوال
 بگشتند خود بهبهانی به قهر
 بیستند سردار ملی به تیر
 از این روی آن نهضت مردمی
 نظامی کز آهنگ و مطرود شد
 در آن حال دربار قاجاریان
 محمدعلی شه مجالی بیافت
 فرو کوفت مشروطه خواهان به هم
 به یاری روسان، به قدرت رسید
 ز بیداد آن شاه ندادن پست
 بدانست مشروطه با انحراف
 ولیکن ببايد نجاتش دهیم
 بگیریم دنباله انقلاب
 به ناچار انبوه گردنکشان
 به طغیان و شورشگری دست برد
 سپرگشت در پیش اشراف دون
 براندند مشروطه خواهان به کین
 تقی زاده ها روی کار آمدند^۱
 ولی نظم مشروطه بر هم زدند
 نه شرمی، نه باکی ز روحانیان
 رساندند مشروطه خواهان به خاک
 قوانین مشروطیت، پایمال
 که ننگش بماند همواره به دهر^۲
 گرفتند سالار ملی، اسیر^۳
 شد آلوده و مسخ و نامردمی
 ره انقلابیش، مسدود شد
 بیفتاد مشروطیت را به جان
 به سرکوب مشروطه خواهان شتافت
 بیازید بی شرم دست ستم
 به شوق لیاخوف، ز ملت برید^۴
 به تدریج ملت ز تردید رست
 بود به ز شاهی بی انحراف
 نداریم از شاه و اشراف، بیم
 رسانیم آن را به راه صواب
 بساکس که بودش ز مردی نشان
 ره حفظ مشروطیت را سپرد
 بدان بو که ملت نگردد زبون

۱. یپر م: یپر م داویدیانس.

تقی زاده: سید حسن تقی زاده. ۲. بهبهانی: سید عبدالله بهبهانی.

۳. سردار ملی: ستارخان. سالار ملی: باقرخان. ۴. لیاخوف: فرمانده قهار

سپاه قزاق ایران.

محمدعلی پس نگوئسار شد
بیفتاد با زور ملت به زیر
در آغاز، جمعی ز سالاریان
گرفتند دوری ز مشروطه‌خواه
ولیکن حقیقت، نهانکار نیست
ز رفتار مردم، ز کردار شاه
به سالاریان شد همه آشکار
چو شهباز خوش باوری پرگشود
ز مشروطه، مردم برابر شوند
ز جور امیران بکاهد بسی
همان شیوه پاک عیاری است
همان راه باشد که مرشد جمال
چه راهی؟ ره وحدت مسلمین
چو مشروطه را شد چنین داوری
بدین سان بزرگان سالاریان
به مشروطه خواهی گرایان شدند
به گردان جانباز مشروطیت
به سالار ملی درودا درود
درود است بر حیدر مرد یاب
به سالاریان درس مشروطه داد

زمانه بر او چون شب تار شد
گریزان شد از مُلک خود ناگزیر
به مشروطه بودند بس بدگمان
همان سان که از دولت وقوم شاه
چوروز است روشن، شب تار نیست
پدیدار شد ارج مشروطه خواه
که مشروطه نظمی است مردم‌مدار
چنین شد به سالاریان وانمود
هم آزاده و هم برادر شوند
رهانند ز درماندگی هرکسی
که میراث یعقوب صفاری است^۱
نموده است بر طالبان کمال^۲
ره وحدت مسلمین زمین
نهادند پا در ره یآوری
به حق فارغ از بند سود و زیان
پی شورش خلق ایران شدند
بگفتند از جان و دل تهنیت
به سردار ملی دوچندان درود
که آمد به کاشان پی انقلاب
ره حزب و ارشاد مردم گشاد^۳

۱. یعقوب صفاری: مؤسس سلسله صفاری که قبلاً عیاری نامدار بود.

۲. مرشد جمال: سید جمال‌الدین اسدآبادی. ۳. حیدر: حیدر عمواوغلی، معروف به حیدرخان بمبی یا برقی، انقلابی برجسته دوره مشروطیت که در سال ۱۳۲۷ قمری برای تأسیس حزب دموکرات به کاشان رفت و یک جوخه از مردان جنگی خود را برای تعلیم نایبیان در اختیار سران نایبی نهاد.

چو سالار، خواهان مشروطه شد
 بیامیخت با قوم مشروطه خواه
 چو دولت به مشروطه خواهان رسید
 ز دولت بدو آمد این آگهی
 از این پس همه حق‌گزاری کنیم
 بگوییم یکسر، سر دشمنان
 بگیریم حق تو از حق کُشان
 سپاریم بخشی ز کشور به تو
 تو باید به ما دست یاری دهی
 بپاید که مردی کنی بی درنگ
 که ما همچو دست و نوبی، دستوار
 وزان سوچو خورشید مشروطه تافت
 اگرچه ز مشروطه می گفت خوش
 به سرکوبی مردم بی پناه
 فراموش شد ملت و رنج او
 ز مشروطه خواهان هر آن کس که بود
 سرانجام نوبت به کاشان فتاد
 به القای دولت، بزرگان شهر
 پذیرنده نایبی ها شدند
 که ما آزمودیم خود را بسی
 بگشتیم در جنگ تو زیر دست
 مدد کار ناموس مشروطه شد
 بیاویخت با جرگه شاه خواه^۱
 به قلبش دم شادمانی دمید
 که برخاست بیداد شاهنشهی
 به سود همه، کار رانی کنیم
 رهانیم ملت ز بیگانگان
 ز غارتگران و ز مردم کشان
 کنی رهگشایی تو در راه نو
 به آیین خود، هرچه داری، دهی
 به یک سونهی هرچه افزار جنگ^۲
 ز وحدت شود کارها استوار^۳
 سپهدار اعظم صدارت بیافت^۴
 ولی باطناً بود مشروطه‌کش
 فرستاد دولت به هر سو سپاه
 به تاراج شد شوکت و گنج او
 گرفتند و بستند و کشتند زود
 ز سالار اسلام کردند یاد
 نمودند خود را پشیمان ز قهر^۵
 دم از یاری و مهر و وحدت زدند
 نداریم در شهر چون تو کسی
 نکردیم جنگی که نامد شکست

۱. بیامیخت: معاشرت کرد. بیاویخت: ستیزه کرد. ۲. هرچه افزار جنگ:

هرچه افزار جنگ داری. ۳. دستوار: عصا، کمک. ۴. سپهدار اعظم: محمدولی

سپهدار تنکابنی. ۵. نمودن: نشان دادن.

از این پس بیایم همراه تو
 از این پس تو بر شهر، سالار باش
 گرامی بداریم ما رسم تو
 تو سردار ما باش اگر در خوریم
 به حرمت نهادند قرآن میان
 که زین پس به هر حال یار توایم
 سپس گُرد او جمله جمع آمدند
 سپهدار هم لب به وعده گشود
 چو سالار، آنان دگر گونه دید
 همه رنج‌ها را ز خاطر سترد
 سران را فراخواند و این گونه گفت
 همه اسلحه بر زمین بر نهید
 بگوئید بدرود با قهر و جنگ
 چه در ناف شهر و چه در کنج ده
 شود خانه من مزار حبیب
 پسرهای من نیز همراه من
 حبیب ابن موسی الرضا، میزبان
 سواران خود را پراکنده کرد
 درون زیارت‌کده شد مقیم
 فرستاد نزد کسانشان، عیال

بود راه ما بی گمان راه تو
 همه شهریان را نگهدار باش
 حکومت سپاریم رسماً به تو
 تو فرمان بده تا که فرمان بریم
 بخوردند سوگند پیمان، بدان
 به هر ورطه‌ای در کنار توایم
 چو پروانه بر گُرد شمع آمدند
 که مافات جبران کند زود زود
 ندایی ز صلح و محبت شنید
 به پیمان دولت همی دل سپرد
 شما را سخن باید از من شفت
 ببندید بر لطف دولت امید
 میارید یاد از تفنگ و فشنک
 چه در کشتزار و چه صنعت‌کده
 نخواهم تماس عدو و رقیب^۱
 بود جای ایشان همان جای من
 من و بچه‌ها نزد او میهمان
 به هر سو فرستاد و درخانه کرد
 نبودش مگر رودکانش، ندیم^۲
 که ایمن بمانند و دور از ملال

۱. مراد مزار حبیب ابن موسی الرضا، برادر امام هشتم شیعیان است درکاشان.

۲. رودك: پسر.

خدعه دولت علیه نایبی‌ها و تشکیل حکومت شورشی در کاشان

ولیکن نه اشراف ناپاک دون نبودند در راه حق راهرو چو آن صلح گونه فقط بود دام چو در قلب دشمن صداقت نبود گرفتند اشراف از رو، نقاب همان قوم نامرد پست دغل بدادند پیغام با تلگراف که خاموش شد شمع سالاریان ز سالار، یاران بگشتند دور در اطرافشان نیست دیگر کسی فرستید اردو که در این مجال سپهدار فرمود تا يك سپاه به سالاریان خود شبیخون زند کشد قوم سالار اسلام را سپس «گارد فاتح» فرستاده شد	نه آن دولت دست شسته به خون نبودند جز در پی کاه و جو نیاورد چندان زمانی دوام ز راه مدارا همی گشت زود کبوتر به ناگاه گردید عقاب همان قوم خوش ظاهر بد عمل به دولت، پیامی سراسر گزاف نباشیم از ایشان دگر در زیان نباشد به نزدش مگر چند پور گرفتار کردن شد آسان بسی شما را رسد شهرت و امن و مال به پنهان شود سوی کاشان به راه زیارتگه پاک، پر خون کند بگیرد ز یارانش آرام را بر آن حامد الملك فرمانده شد ^۱
--	--

۱. یکی از سپاه‌های معروف دوره مشروطیت که پس از فتح تهران، بیکار و مزاحم مردم شد.

همان گارد پر هیبت تیز چنگک
 همان حامد الملك پرشّر و شور
 اجیران دولت مهیا شدند
 همه ببر اوژن، همه شیر گیر
 سپه ترکتازان به کاشان رسید
 به کاشان بیامد سپاه جفا
 شبانه گرفت آن سپاه گران
 در آن شب یکی از رجال شهیر
 به اغوای حاکم، یکی جشن ساخت
 چه جشنی که یادش بماند به دهر
 بدان جشن خواندند سالار را
 نمودند خواهشگری آن چنان
 همه ناییها به شادیکده
 به مهمانی از شهر بیرون شدند
 فقط یار ماشاء الله و پدر
 به يك حجره، سردارنامی به خواب
 گرفتند دُور مزار، آن سپاه
 ولی بخت سالاریان، یار بود
 چو فرمانده گارد نو آمده
 نگه کرد سالار از خوابگاه
 تفنگک بلندش به شانه گرفت
 چو انگشت سالار برماشه شد
 به دم گشت سردار، یار پدر

همه پایتخت از جفایش به تنگ
 خداوند جاه و جلال و غرور
 نهانی همه راه پیما شدند
 عقاب افکن و نیو و نخجیرگیر^۱
 سپاهی چنو شهر کاشان ندید
 به تندی، حرامی صفت، در خفا^۲
 زیارتگه پاك اندر میان
 که بودش مودت به سالار پیر
 پر از لطف و فرخندگی و نواخت
 به باغی مصفا، برون سوی شهر
 پسرهای او خاصه سردار را
 که افتاد مقبول سالاریان
 برفتند از آن زیارتکده
 تو گویی گرفتار افسون شدند
 بماندند همراه دو امر بر^۳
 درون دگر حجره، آن پیر باب
 به سالار و سردار بستند راه
 که سالار اسلام، بیدار بود
 درآمد به صحن زیارتکده
 همه چیز دانست با يك نگاه
 به دقت مر او را نشانه گرفت
 تن زنده حامدی، لاشه شد^۴
 ببارید تیر از درون سو، به در

۱. ببر اوژن: بیرزن، بیرکش. نیو: دلاور. نخجیرگیر: شکارگیر. ۲. حرامی

صفت: دزدوار. ۳. امر بر: خدمتگزار. ۴. مراد حامد الملك است.

تفنگ پدر، ازدهای دمان
 وزان سو بیفکند تیر آن سپاه
 گلوله بیستند بر آن دو تن
 بر آن دوز هر سوی شلیک شد
 ز هر گوشه نارنجک آمد فرود
 یکی خورد نزدیک سردار جنگ
 ترکید نارنجک و بر درید
 بگردید از آن، سینه‌اش زخم‌دار
 تفنگش هم از ضربه، معیوب گشت
 از آن درد و آفتد، پیچان نشد
 به مردانگی پایداری نمود
 به نیروی قنداق سخت تفنگ
 هجوم آوران، سخت ترسان شدند
 به دست دو تن جنگی پرهیز
 از آن سو غریو تفنگ سپاه
 بسا نایبی‌ها خبر یافتند
 میانگیری و حمله درهم شکست
 رهیدند سالار و سردار مسا
 همه نایبی‌ها در آن بوم و بر
 بسیجیده با اسب و هم ساز و برگ
 به درمان سردار پرداختند
 پس از هفته‌ای حمله و گیر و دار

تفنگ پسر، کوه آتش فشان
 چو باران فراسوی آن حجره گاه
 توگویی گشاده است دوزخ، دهن
 ز گسردو دحسان، ماه تاریک شد
 بر افشاند خاک و پراکند دود
 که در تیر باری نبودش درنگ
 تنش را بسان حریر سپید
 لباسش چو لب‌های سرخ نگار
 به دستش چو یک تکه چوب گشت
 وزین بی تفنگی، هراسان نشد^۱
 کنار پدر ماند و یاری نمود
 بیفکند بس دشمن تیز جنگ
 ز اشغال بقعه، گریزان شدند
 شبیخون یک خیل شد بسی اثر
 بیچید در شهر کاشان، پگاه^۲
 به یاری سالار بشتافتند
 صف دشمنان نیز از هم گسست^۳
 برفتند از شهر در روستا
 به هم جمع گشتند بار دگر
 دگر باره راندند سوی شرک
 به چاره‌گری، جنگ را ساختند
 سپاه مهاجم بشد تار و مار

۱. آفتد : آسیب . ۲. پگاه : صبح زود . ۳. میانگیری : محاصره .

بکردند سالاریان ، انجمن
 به نام همه قوم ، سالار جنگ
 بگفتا رژیم است با ما به جنگ
 شکسته است پیمان و قول و قرار
 نه پاس حرم را نگهداشته است
 رژیم ار چه با نام مشروطه است
 چپاولگر و نوکر اجنبی است
 ببايد برآییم با آن به جنگ
 نظامی نو آریم در این دیار
 نظام کهن را فرو افکنیم
 بسازیم شهری نو از بهر خویش
 ز دولت جدا ، مستقل ، خویش ساز
 بگردیم از یوغ دولت رها
 ز قانون دولت ، تخلف کنیم
 هر آن جا به دولت بود مبتلا
 پلیدند دیوان و دربار شاه
 هر آن کس که جوید بر ایشان ستیز
 اگر انقلابی و گر طاغی است
 سپس گفت ای نورچشمان من
 نه شاهم ، نه خاقانم و نه خدیو
 ستم دیده ام ، زین سبب یاغیم
 اگر کشته گردم به گردنکشی

بگشتند با یکدگر رایزن^۱
 به دولت همی داد اعلان جنگ
 پس از آن همه دعوی نام و ننگ
 شبانگادگشته است آدم شکار
 نه وقعی به قرآن ، بگذاشته است
 نه مشروطه است و نه مشروعه است
 عدوی قسم خورده نایی است
 سرش چون سر مار کوبیم سنگ
 نظامی که آید در ایران به کار
 قوانین پیشینه را بر کنیم
 جهانی دگر گونه در شهر خویش
 به خود قائم و محکم و پیشتاز
 ز شه تا وزیر اعظم و کدخدا
 هم اموال دولت تصرف کنیم
 هماره ز دولت بسود در بلا
 پلیدند اشراف پست تباه
 به نزد من ، اویست پاک و عزیز
 اگر شورشی یا اگر یاغی است
 سرور دل و قسوت جان من
 نه فرعون و فغفور و نه جن و دیو^۲
 فرو مانده ام ، زین جهت طاغیم
 به از زندگی و زبونی کشی

۱ . انجمن کردن : شورا تشکیل دادن . رایزن : مشورت کننده .

۲ . عناوین فارسی برای سران کشورها : خاقان مغولستان یا چین ، خدیو مصر جدید ،
 فرعون مصر قدیم ، فغفور چین .

کسی کو به حق کُشت یا کُشته شد
 کس ارکشته گردد به میدان کار
 بود نام او زنده اندر جهان
 پس از این سخن‌های طغیان مدار
 گزیدند يك رايت چشمگیر
 به اندیشه کاوه پهلوان
 همی خوانده شد «طاغیانی درفش»
 درفشی که ارثیه کاوه بود
 نبود آن دگر آیت مردمی
 بگفتند پس کاویانی درفش
 به نام دگر، یاغیانی درفش
 از آن پس سرودی پرداختند
 ز پیرامن بیرق انقلاب
 همه سرکشان زیر بیرق به پا
 ترنم کنان، همدل و همگروه
 سرودی که سالار پرداخته
 «به پا، رنجمندان، به پارندگان!»
 به پیکار با دولت زورگو!
 همان‌ها که این ملک چاییده‌اند
 خیانت به ناموس تو کرده‌اند
 برای رهایی، همه جنگ جنگ
 ره رستگاری است یاغی شدن

نهال خوشی در دلش کشته شد
 به مردی شود شهره روزگار
 کجا نام مردان رود از میان؟
 بگشتند سالاریان بسی قرار
 ملون به سرخی، منقش به شیر^۱
 به یاد مهن رايت کاویان
 که یاد آورد کاویانی درفش^۲
 چو افزار دست شهان گشته بود
 شده یکسر از روح طغیان، تهی
 بیاید شود طاغیانی درفش
 به نام دگر، نایبانی درفش
 سرودی پر از شور بر ساختند
 می‌آمد غریبی پر از التهاب
 همه شوق و غیرت ز سر تا به پا
 سرودی سراسر غرور و شکوه
 به لفظ خوش خود چنین ساخته:^۳
 به پا، داغداران، ستم‌دگان!
 به پیکار با خان بی‌آبرو!
 همان‌ها که مال تو دزدیده‌اند
 وطن را به بیگانگان داده‌اند
 مدارا به دشمن، همه ننگ ننگ
 شرافت پرستی است طاغی شدن

۱. رايت: پرچم. ۲. اشاره است به پرچم حلقه نایبی که به یاد درفش

کاویانی، «درفش طاغیانی» خوانده می‌شد. ۳. ده بیت بعدی ساخته پهلوان

محمدحسین، و سرود خاص حلقه نایبی بوده است.

به امید طغیان ایران زمین
فراخیز با بیرق انقلاب
نگون دولت جور ضحاکیان!
نظام نو مردمی زنده باد!
بدین گونه فرزانه نایی
به کاشان برآورد نظم نسوی
ولایت خدایی، خود آغاز کرد
به تأیید دولت نبودش نیاز
بگرداند کاشان ز حکام، پاک
گر آمد به کاشان، یل اسفندیار
نبد چاره او را به جز انقیاد
به خان‌ها همی داد اعلان جنگ
به اشراف پرآز بر زد لگام
رهانید مظلوم بسیار را
چو او بود خواهان «همکاسگی»
به هنجار دیرین، چنین حکم کرد
شمایید دیوانسی و راهدار
شما هرچه هستید، باید همه
ز کار شما هرچه آید به دست
تفاوت نباشد در این جمع ما
هرآن چیز سالاریان را رسد
چه هنگام بزم و چه هنگام رزم

طفرمندی وحدت مسلمین
برانگیز جان‌های خسته ز خواب
فزون، قدرت ملت کاویان!
نظام پلید کهن مرده باد!
به نام خدا و ولی و نبی
که در ملک ایران نبودش دوی
نگهداری شهر و ده ساز کرد
که دولت تبه بود و نیرنگ باز
رسانید پوز امیران به خاک
به امر شهنشاه از بهر کار
به فرمان سالار والا نژاد
برآن بزدلان، عرصه را کرد تنگ
که بودش مساوات خواهی، مرام
ز چنگال اشراف پرمدعا
هماره هوادار همدارگی^۲
به انبوه یاران زن و طفل و مرد:
دکاندار و صنعتگر و کشتکار
یکایک بکوشید بهر همه
همه بهره گیرند، بالا و پست
به هر کس رسد نور از شمع ما
بباید همه مردمان را رسد
براین شیوه باشید با عزم جزم

۱. ولایت خدایی: حکومت بر ولایت.

ناییان به معنی اشتراك در دارایی.

۲. همدارگی: یکی از اصطلاحات

به فرمان سالار مردم پرست
قوانین آیین نو جار زد
به آیین نو، صاحبان زمین
نه باج و نه بیگاری و مرغ و شیر
کلان مالیاتی از اشراف خواست
بگفتا نباید که با زورگو
به دستور او، جارچی جار زد؛
بباید مرا در دم آگه کنید
به ویژه اگر باشد از خیل ما
از آن بیش، یاران نایب حسین
به تجویز سالار تنگ آمده
عدالت کده کار آغاز کرد
به فتوای آن، شش تن از این گروه
به اعدام فوری دچار آمدند
همان خانه سوزان و یغما گران
همان‌ها که کردند خوار و اسیر
همان ظالمانی که تا آن زمان
از آن جمله بُد هاشم پهلوان
دگر، جفت معصوم سالار بود
سپس حکم شد از عدالت کده
که گیرند دارایی ظالمان
همان‌ها که مزدور شه بوده‌اند

شجاع لشگر گرد، دیوان بیست
چنان تا به هر کس شود گسوزد
نباید که گیرند از زار عین
مگر اندکی بهره، نی سهم شیر
ولی از تهیدست چیزی نخواست
ستیزند مردم، به یساری او
کس اردست بر جور و آزار زد
مرا در مجازات یساری دهید
چنین است اندیشه و میل ما
ندیدند جایز دگر غمض عین^۱
بر آورده شد يك عدالت کده
مجازات اشراف دون ساز کرد
علیرغم نیرو و فر و شکوه
به دنیای دیگر روانه شدند
همان توطئه پیشگانی کلان
زنان را وهم کودکان صغیر
بکشتند از نایبی بس کسان
دگر، همسر و پور آن پاک جان
که در هجر شو، خاطرش زار بود^۲
به نام همه مردم شهر و ده
به باد افره ظلم‌های گران^۳
سر فخر بر آسمان سوده‌اند

۱. غمض عین: چشم پوشی. ۲. مراد پهلوان محمد هاشم، و پسر و همسر او و همسر
پهلوان محمد حسین است. شو: شوهر. ۳. باد افره: کیفر. گران: سنگین.

همان‌ها که از دسترنج فقیر نمک خورده انگلیسان شدند غرامت بجستند سالاریان پس از آن، زن و مرد سالاروند بناهای ویران خود ساختند بسی قلعه و برج از بهر خود برفتند در کار سازندگی به امید آسایش بینوا بناهای راحت رسان پی زدند بکردند تعمیر برج و حصار رهانید سالار، زندانیان به هر یک ببخشید سرمایه‌ای بدین گونه در پرتو آن نظام بر افتاد قانون پیشینیان چو کاشانیان قدر دان آمدند بر آن نقش شد «یار مردم، حسین» فراوان از آن سکه‌ها مانده‌اند چپاولگر انگلیسی و روس بیستند بر یاری او امید

بگشتند آقا و خان و امیر گدای سر راه روسان شدند ز غارتگران و ز ویرانگران به همکاری مردم یارمند^۱ بناهای نو نیز پرداختند درون سوی و بیرون سوی شهر خود شمردند سازندگی، زندگی از آنچه گرفتند از بانوا چو انبار آب و قنات و چوبند بگردید کاشان دژی استوار ز زندان اشراف و دیوانیان که یابند درخورد خود، پایه‌ای دگرگونه شد شهر کاشان، تمام بر آمد نظام نوی جای آن یکی سکه نو به کاشان زدند به تکریم سالار نایب حسین^۲ و را «سکه نایبی» خوانده‌اند برفتند در محضرش دستبوس بدادند او را به شاهی نوید

۱. سالاروند: منسوب به سالار. یارمند: یاریگر. ۲. نوشته‌اند که سکه‌های

نایبی این بیت را بر خود داشته است:

سکه بر زر زند به آسانی

شاه سلطان حسین کاشانی

(اعزاز نیک‌پی: تقدیر یا قدیر، تهران، ۱۳۴۰، ص ۱۴).

ولی کسانی که سکه‌ها را دیده‌اند، آن بیت را چنین یافته‌اند:

سکه بر زر زند به آسانی

یار مردم، حسین کاشانی

ولی او بدیشان عنایت نکرد در افتاد با روس و با انگلیس بجنگید با دولت خود فروش ز محروم مردم، گروهی کثیر به اردوی سالار ملحق شدند	به آمال ملت خیانت نکرد نه مرئوس این شد، نه آتش رئیس همان سان که با شاه بیگانه جوش همه گرد و پیل افکن و شیرگیر همه زیر يك بام و بیرق شدند
---	---

اردو کشی دولتی به کاشان به مباشرت هژبر السلطنه بختیاری

و بیحاصلی آن

نظام نو ناییبی زد شرار
به الحاح اشراف مسکین شهر
که دیگر نخواهند سالاریان
به عنوان حاکم ، بیامد هژبر
به این شهر پر شور شد حمله‌ور
در این بار در جلد مشروطه خواه
شگفتا که این مرد و صدها چواو
بیاورد با خویش ، فوجی ز ایل
سپاهش به حق آن چنان پر شمار
همه با قطار سراسر فشنگ
فرستاد دولت به فز و شکوه
ز دولت چنین گفته شد با هژبر
تو را گرچه فوجی است بی حد و مر

به جان های ناپاک اشراف زار
بیمود دولت ز نو راه قهر
نظام نوی بهر کاشانیان
که دزد همه ناییبی ها به قهر^۱
برای دوم بار بسا کز و فز
در آن بار مأمور خود کامه شاه^۲
بگردند چون جامه‌ای پشت و رو!
درنده چو گرگ و تناور چو پیل
که در هر رهی بست راه گذار
همه با طپانچه ، همه با تفنگ
ز سرباز و هم توپچی ، يك گروه
که ای همسر شیر و هم‌تای ببر
پی تو فرستیم فوجی دگر

۱. هژبر : هژبر السلطنه بختیاری.

۲. جلد : پوست . خود کامه : مستبد.

به رزم کسی گشته‌ای رهسپار
 در ایران به تدبیر او، مرد نیست
 سپهدار او، یار ماشاء الله
 پیایی به جنگش دلاور سپاه
 به رزم چنین شیر مردی غیور
 چه خون‌های ناحق که برخاک ریخت
 نه تنهاست سردار در روز جنگ
 بود یاورش، خیل جنگاوران
 برادر، شجاعش از آن جمله است
 ز خاک ار بروید به جای گیاه
 کجا می‌توان رفت در جنگ او
 بخواهیم این دو برادر ز تو
 به پیکار سالار، خود رفته‌ای
 ولیکن ندانی که در این زمان
 سپاهش نه آن لشکر پیشی است
 تو اندرز ما را به جان گوش دار
 شکیبایی و زیرکی پیش گیر
 به نیرنگ و تدبیر و فرزاندگی
 ببر تا توانی تو، خدعه به کار
 هماره به خاطر بیاور که این
 به تدبیر اگر می‌شوی چاره جو
 هژبر گرانجان خرد، پیشه کرد
 به سالار اسلام پیغام داد

که ننگ آیدش رزم اسفندیار
 به میدان جنگش هم‌اورد نیست
 نترسد نه از انگلستان، نه شاه
 فرستاده شد، لیک آمد تباه
 ضررها کشیدیم بیش از کرور^۱
 ولی رشته کار او، کی گسیخت؟
 به یگردش گروهی چو شیر و پلنگ
 فراوان برادر، بسا پهلوان
 دلیری که قانون او حمله است
 همه مرد جنگاور رزمخواه
 کجا می‌توان گشت همسنگ او
 چه زنده چه مرده، تو دانی و تو
 سخن از مدارا تو خود گفته‌ای
 شده جنگ پرورد و پیکاردان
 شمارش به هر روز در بیشی است
 در این کار، اندیشه کن، هوش دار
 دُم شیر را خود به بازی مگیر
 نه بسا زورمندی و مردانگی
 بر انداز آن نظم مردم مدار
 به حيله شود، نی به شمشیر کین
 بشو، ورنه با او مشورو به رو
 ز کار نسنجیده، اندیشه کرد
 همه وعده صلح و آرام داد

به نسام و به اکرام مشروطیت
 بگفتا که من عامل دولتم
 سر صلح خواهی به کاشان شدم
 بکوشم که دولت دهد زینهار
 مدارا طلب کردو صبر و شکیب
 از او خواست از شهر بیرون شدن
 مبادا که برخورد آید پدید
 چو سالار گفتار حاکم شنف
 اگر چه به دولت امیدی نبود
 نیاسر هدف کرد و در راه شد
 دگر باره رفتند بالای کوه
 در اطراف آن جان پناه بلند
 ولی حاکم بختیاری تبار
 بر آن شد که مردم کشد سوی خود
 شتابان چریک فراوان گرفت
 وزان «گارد فاتح» شماری قلیل
 ز تهران هم از نو کمک خواست او
 به جنبش در آورد اردوی خود
 به مرز نیاسر رسید آن سپاه
 به رگد نیاسر بزد دایره
 در اطراف سالاریان، دشمنان
 ز شش سو گرفتند آن جا قرار
 چو خورشید بر آسمان داد بوس

به امید بهروزی مملکت
 نماینده و صاحب قدرتم
 برای وساطت فرا آدمم
 شمارا و آن گه گمارد به کار
 به لحنی صمیمی، به قصد فریب
 به گردش به کهسار و هامون شدن
 میان دو اردوی گردِ رشید
 پذیرفت و بر شهر بدرود گفت
 ز بیرون شدن هم زیبایی نبود
 به قصد یکی گشت کوتاه شد
 به طالار، آن قلعه با شکوه
 بماندند انبوه مرد و نوند
 پس از آن همه وعده خوشگوار
 فزاید به مردان اردوی خود
 سیاهی لشکر زهر خان گرفت
 بپیوست بر جنگجویان ایمل
 چو آمد کمک، صف بیاراست او
 همان اردوی پر هیاهوی خود
 سپاهی به کردار ابر سیاه
 بیفکنند سالاریان در پره^۱
 کشیدند صف، جمله پر گارسان
 ز هر سوی، مردان فزون از هزار
 به یکباره بر خاست، آوای کوس

ز شیپور هم بانگ پیکار، خاست
 سرانجام فرمان حمله رسید
 بسی توپ، ناگاه شلیک شد
 گروهی عظیم از یمین و یسار
 سپس کرد آغاز بالا روی
 از آن سوی اردوی سالار جنگ
 سیه، عرصه جنگ شد همچو قیر
 رضا پهلوان با گروهی کثیر
 رها کرد طالار و شد از حصار
 عیان یک طپانچه به هر دست او
 فرو جست از صخره ها ناگهان
 به همراه یاران، زد و راند و کشت
 ز بس هرسویی کشته افتاده بود
 بماندند مردان ز بالا روی
 سپه چون از آن حمله، طرفی نیست
 ز خلق نیاسر، شماری فزون
 به مردم، سپه هیچ عنایت نکرد
 شیوخ نیاسر به جان آمدند
 همه «الامان» گوی و قرآن به کف
 بگفتند: سالار نیکو خصال
 بسا کشته دادیم، برنا و پیر
 به همدردی خلق، سالار جنگ
 بگفتا که باید از این جا رویم
 همه ساز جنگاوری گشت راست
 ز فرمانده قاهر پر نوید
 فضا از دخان، سخت تاریک شد^۱
 به آهنگ طالار شد رهسپار
 به دلگرمی توپ های قوی
 بیارید باران تیر از تفنگ
 زدود نفس بند سوزان تیر
 به فرمان سالار آمد به زیر^۲
 دوان و جهان، حمله ور، تیربار^۳
 یکی کارد روی کمر بست او^۴
 بلا وار نازل شد از آسمان
 به تیغ و طپانچه، به نیروی مشت
 همه صخره ها چون شفق گشته بود
 علیرغم آن توپ های قوی
 نیاسر به سیل گلوله بیست
 ز یک صد، بغلتید در خاک و خون
 پشیمانی از آن جنایت نکرد
 به درگاه سالار، نالان شدند
 فراروی سالار بستند صف
 بگو، جرم ما چیست در این جدال
 جهان پهلوانا، ز ما دست گیر
 بکرد انجمن با سران بی درنگ
 خرامنده بر دشت و صحرا شویم

۱. دخان: دود. ۲. رضا پهلوان: پهلوان رضا عصار، پیشکار یا آجودان
 سردار جنگ. ۳. تیربار: تیرباران. ۴. کمر بست: کمر بند.

کشانیم دشمن ، همانند پیش
 بگشتند آماده ، سالاریان
 ولی اردوی خصم ، هشیار شد
 بر آن شد که با بستن هر گذر
 ببندد گذاری که بُد همچو دام
 همان دم کثیری روانه شدند
 سواران بیستند راه گذار
 وزان سوی ، سالار ، آگاه شد
 بترسید زان که حصارى شوند
 به سالاریان پس بفرمود زود
 به هر گونه ممکن شود، بگذرند
 ز چابک خرامی عیارها
 توانی گرفتند مردان جنگ
 کشیدند چون نعره « یا علی »
 ببردند حمله به سوی گذار
 برانند زان جا همه، يك به يك
 ز بالا بسی تیر آمد به زیر
 چو باران که ریزد به فصل بهار
 عدو کرد بس تیر بارانشان
 از این رو بسا نایی کشته شد
 ولی نایی های نیو دلیر
 یل بختیاری به خاک اوفتاد
 فتانند در بختیاری حشر
 به سوی بیابان ، به دنبال خویش
 که راهی بیژند از آن میان
 دگر باره آماده کار شد
 کند پره گیری بسی سخت تر^۱
 گذاری که سنگل سمش بود نام
 به سنگل سم ، آن گه فرود آمدند
 به سنگر نشستند در کوهسار
 که دشمن نگهدار آن راه شد
 دچار اسیری و خواری شوند
 خلاصی بجویند از آن راه زود
 حصارى نگردند و زان جا رهند
 ز تیر افکنی دگر یارها
 برای گذر از گذرگاه تنگ^۲
 همه پر دلان با صدای جلی^۳
 ولیکن نه بی نقشه و بی گذار
 گهی زیر رگبار و گه تیر تك
 گهی از مکنزی، گهی از سه تیر^۴
 همه تیر بارید روی گذار
 که دیگر نماند از ایشان، نشان
 به خون آن گذرگاه آغشته شد
 ز دشمن بگشتند جمعی کثیر
 ز صد بیش در تنگه مرگزار
 شکستند آن خیل را سر به سر

۱. پره گیری. محاصره. ۲. جلی: آشکار، بی پرده. ۳. مکنزی: نام نوعی

تفنگ.

از ایشان گرفتند صدها اسیر
گذر را ز دشمن گرفتند باز
رسیدند آن سوی و بیرق زدند
چو بیرون شد اردوی سالار جنگ
ره راد مردی ، دلیرانه جست
پس آن گاه سالار نام آوران
ز عیاری و مردمی یاد کرد
بزرگی بین ، پاك آیین نگر
گروهی تجاوزگر و نابه کار
به فرمان سالار ، آزاد شد
میان اسیران رسته ز بند
بپرداخت سالار ، خرج سفر
به هر يك عطا کرد پول و سمنند
به نزد کسانشان فرستاد زود
مرا از هژبر است يك داستان
بگفتم که مردان سالار شیر
ولی پیر سالار رستم نشان
کنونت بگویم حدیثی دگر
از آن پس که سالاریان همچو ببر
هژبر فرومایه ناستود
یکی نعل بند و یکی نانوا
به امید ترساندن مردمان
چنین گفت با مردم بختیار

توان مند مردان سالار پیر
گذشتند از آن با همه برگ و ساز
به امید حق ، تکیه برحق زدند
ز دربند آن تنگه سخت تنگ
دل از کینه جویی به یکباره شست
به دشمن روا داشت خط امان
اسیران آن جنگ ، آزاد کرد
فتوت تماشا کن و دین نگر
که بارید بر نایی ها شرار
تن آسوده و ایمن و شاد شد
چهل مرد از «گارد فاتح» بُدند
به آنان ، به شکرانه آن ظفر
ز کاشان روان کردشان بی گزند
به دشمن بدین پایه نیکی نمود
یکی داستانی ز ناراستان
ز دشمن گرفتند جمعی اسیر
رهانید و اسب و درم دادشان
ز انسان نازل تر از اسب و خر
بجستند از دامگاه هژبر
دو مرد نگون بخت را در ربود
نمایند مردم بی نوا
همان خلق ساده دل بی امان
که ای مایه عبرت روزگار

بر این دو همه تیرباران کنید	سران شان بُرید و بر نی زنبَد
که زین پس بزرگان ایران زمین	بگویند از ما چنان و چنین
نمودند هر قدر عجز آن دو کس	که بر ما بیخشای و فریاد رس
پی خود نمایی، هژبر حقیر	تن هر دو را کرد آماج تیر
ببینید رفتار نامرد و مرد	که سالار چون کرد و این کس چه کرد!

حرکات نایبی‌ها در حوالی کویبر و عشق و عروسی سردار جنگ

گراییداردو به سوی کویبر	به فرمان سالار پیر دلیر
کویرش رباید به مانند قبر	بدان قصد کز پی بیاید هژبر
ز بیگانه امّا برآرد دمار	کویر است بر آشنا، رام و یار
به خاور فرستاد سالار، بار	ازیرا پس از ترك دام گُدار
به زاغاب آمد، در آن جا بماند ^۱	درون بیابان بسی اسب راند
هژبردژم در تب و تاب شد	چو سالار در خـِـساک زاغاب شد
ز سالار اسلام در ترس بود	از آن جا که آن غره ناستود
مبادا که بازد همه آبرو	نمی‌خواست گردد بدو رو به رو
کنام هژبر تبه‌کار بود	هر آن جا که خالی ز سالار بود
به ناگاه می‌شد هژبری دلیر	چومی‌دید یک بیشه، خالی ز شیر
همی بست از بهر یغما میان ^۲	به نام فروگیریِ یاغیان
به خامی، خیالات بیهوده بافت	از این رو به دنبال آنان شتافت
درآمد به قهپاز و آن جا نشست ^۳	شتابان ز مرز زواره گذشت

۱. زاغاب: روستایی کویری نزدیک قصبه انارك.

۲. فروگیری: دستگیری. ۳. زواره و قهپاز: دوروستای کویری در اردستان.

همی خواست آن‌جا زند، دستبرد
 یکی از همالان سردار جنگ
 ورا معتمد نام و سرهنگ بود
 ز اعراب و از دوده عامری
 بزرگ و جوانمرد و یار هنر
 خداوند تدبیر و تصمیم و رای
 سخندان و پر هوش و صاحب قلم
 فراوان هوادار و هم‌خویش داشت
 چو آمد هژبرش به چالشگری
 هژبر آمد از بهر مال و اسیر
 ولی زود سرهنگ قامت فراخت
 هژبر آگه از کار سرهنگ شد
 مبدا که سردار گردد خبر
 هراسید با آن همه مرد کار
 پس از رفتن بختیاری سپاه
 روان شد به همراه يك صد سوار
 به زاغاب شد رهسپر بی‌درنگ
 به دیدار سردار و سالار راد
 به زودی یکی قحطی آمد فرا
 ز يك سوی، سالار و صدها سوار
 بشد زندگی بر همه خلق، تنگ
 فرستاد سوی انارك^۱ پیام:

ولی سیلی سخت جانانه خورد
 برانگیخت مردم براو بی‌درنگ^۱
 جوانی پر از حرمت و هنگ بود^۲
 کرا قدرت، او را کند همسری؟
 خلاق به تمکین او مفتخر
 نگهدار پیمان و زود آشنای
 به هر حال و هر کار ثابت قدم
 نه از دولت و شاه، تشویش داشت
 شد آماده از بهر ما لشگری^۳
 به دلگرمی آن سپاه شیر
 همه آلت جنگ آماده ساخت
 پشیمان و بیزار از جنگ شد
 بریزد سر قوم او بسی‌خبر
 شتابانه بگریخت از آن دیار
 جوانمرد سرهنگ با فروگاه
 به آهنگ پا بوسی شهسوار
 رسانید خود را به سردار جنگ
 شد او نایل و ماند خرسند و شاد
 زافزونی مردم و چارپا
 دگرسوی، سرهنگ و مردان‌کار
 غمی گشت ناچار سالار جنگ
 نیاریم این جا دگر ما دوام^۴

۱. همالان: همشینیان، یاران. ۲. معتمد: غلام‌حسین معتمد السلطان عامری.

۳. چالشگری: تحدی، به مبارزه طلبیدن. ما لشگری: مجازات.

۴. انارك: بخشی کویری بین ناحیه اردستان و ناحیه خور.

چونان و علف سخت نایاب گشت
ولیکن نداریم ما زاد راه
همین سان اهالی زاغاب نیز
اگر ما نیابیم نان و علف
همان سان کثیری ز زاغایان
شما را بیاید که یاری کنید
پیام است از ما به خان شما
به کیش پیمبر، چون مهمان رسید
گرامی است مهمان، مدارش تو پست
چه دارید اهل انارك، جواب
یکی پیک، پیغام سالار برد
حسین فرائسی ورا نام بود
گمان داشت خود را خدای همه
چنین گفت با پیک سردار جنگ
بگردد به ناگاه سرکش، قلم
انارك بود قریه ای معتبر
ز دامان يك كوه جوشیده آب
از آن آب رسته است بس باغ و کشت
به پای است اطراف قریه، حصار
چو دُور فلک، برج، پیرامنش
سه دروازه دارد که بس محکم است
به عهد محمد شه از ماء وطن
درون حصارش بناهای خوب
فرائسی مغرور سنگر بیست
به اردیب باید ز زاغاب گشت^۱
برای ستور و برای سپاه
ندارند از خوردنی هیچ چیز
شود جان بسیاری از ما تلف
بمیرند بیهوده در این میان
بگیرید پول و غذامان دهید
که ماییم مهمان به خوان شما
نبایست کردن ورا نسا امید
اگر کافر است و گر آتش پرست
چه جوید اکنون، گنه یا ثواب؟
به زودی به خان انارك سپرد
هوادر دولت، خل و خام بود
شبان است او و خلاق، رمه
که گویم جواب شما با تفنگ
چو خواهیم زنم از انارك، رقم
غلط گفتم، از شهر بس خوب تر
چه آبی که مستی دهد، چون شراب
بگشته انارك چو باغ بهشت
حصاری است چون صخره ای استوار
نکو تر زهر مأمنی، مأمنش
بدان محکمی در، همانا کم است
در آن جا بکردند حصنی حصین^۲
بپرداخته ز آجر و سنگ و چوب
به کوه مجاور، به سنگر نشست

۱. اردیب: روستایی کویری در جنوب ناحیه خور.
۲. ماء وطن: آب و خاک. حصن حصین: دژ استوار. محمد شه: محمد شاه قاجار.

جوانان کار آمد هوشیار
 به هر دسته دروازه‌ای واگذارد
 چو یاجوج و مأجوج بر بست سد
 انارک مهیا برای دفاع
 چو آگاه گشتند از عزم خان
 بر اسبان شب‌دیز و ش‌هی زدند
 در آن جا بماندند تا شب رسید
 هوا کم کمک نیک تاریک گشت
 چو اردو بجنبید سوی حصار
 بزد بانگ ناگاه سردار جنگ
 شمایی که بس رزم‌ها دیده‌اید
 ز هر سو به دشمن یوزش آورید
 چو بشنید دستور، فوج سوار
 به فرمان سردار پیکار کیش
 نه از سنگ باران نه از تیر بار
 شتابانه آنان دو دسته شدند
 به یک دسته فرمود تا با کمند
 دگر دسته را گفت، آن شهسوار
 جوانان عیار ورزیده کار
 بماندند آماده اندر حصار
 به هر گوشه جاسوس‌ها بر گمارد
 به هر نقطه‌ای کرد جمعی، رسد^۱
 ز سردار بشنو کنون وز شجاع
 فتادند در راه قریه، دوان
 به نزدیکی قریه ساکن شدند
 بشد مهر در باختر نا پدید
 زمان یورش نیز نزدیک گشت
 گلوله ببارید از هر کنار
 بدوزید شان تن به تیر خدنگ
 به مردانگی شهره گردیده‌اید
 کمینگاه و سنگر همه بشکنید
 گرفتند اندر میان آن حصار
 جوانان عیار رفتند پیش
 نکردند بیم و نگشتند زار
 گشاینده راه بسته شدند
 رسانند خود بر حصار بلند
 که نقبی شکافند زیر حصار
 بریدند نقبی در آن گیر و دار

۱. سد یاجوج و مأجوج: به گمان پیشینیان، سدی استوار که اسکندر مقدونی برای جلوگیری از تهاجم قوم یاجوج و مأجوج ساخته است. به تعبیر دیگر، دیوار کهن چین. رسد کردن: قسمت کردن.

حصار کـلـان زود بشکافتند
 دگر سوی، عیار مردان، کمند
 برفتند بالا همه یکسره
 ز بالا جهیدند زان پس به زیر
 بسی تیر کاری فرو ریختند
 بغرید از هر کناری تفنگ
 دل مردمان خانه بیم شد
 چو اردو بیامد درون حصار
 شتابانه خود را به پایین کشید
 زنش را هم آورد اندر کنار
 پس آن گاه اهل انارک، تمام
 ز خلق تهیدست، هرکس که بود
 شیوخ محل با ستایشگری
 که در آن نکو جای مسکن کند
 پذیرفت سردار و سالار نیز
 برای همه قوم سالار جنگ
 انارک یکی جای شایسته بود
 بگردید اردو انارک پسند
 به زاغاب گندم فرستاده شد
 چو نیروی سالار بالا گرفت
 به دستور دولت، امیری به نام
 به سوی انارک ز اردیب رفت
 سهامش برادر بدی، آن که او

وزان جا درون سوی بشتافتند
 فکندند سوی حصار بلند
 بر آن باره گشتند چون کنگره
 بدان سان که از دامن کوه، شیر
 همه دشمنان، تیز بگریختند
 بیارید بر آن جماعت، فشنگ
 انارک به سردار تسلیم شد
 شد آن خان دشمن بسی بی قرار
 از آن کوه و بر خانه زین جهید
 ز بیراهه پوید راه فرار
 بیستند صف همچو اهل نظام
 بگفتند بر نایبی ها درود
 ز اردو بکردند خواهشگری
 زخان ها، همه خلق، ایمن کند
 چو بودند خسته ز جنگ و گریز
 که آمد ز جنگ پیایی به تنگ
 مکانی دلارام و بایسته بود
 بدان قریه، رحل اقامت فکند
 به هرکس از آن، حصه ای داده شد
 هراسش سراپای خان ها گرفت
 حسن خان که بودش لقب، انتظام
 نه ساده که بر رسم و ترتیب رفت
 ابا نایبی گشت در قم عدو^۲

۱. حسن انتظام الملک عامری.

۲. حسین سهام السلطنه عامری.

توانگر امیری که چرخ بلند
دو صد مرد کار آمدش در رکاب
بیامد به نیرنگ، در زی دوست
چو آمد به قرب انارك، فراز
به هم چون رسیدند آن دو امیر
طلب کرد ازو این چنین انتظام
پذیرفت سردار و شد میزبان
حدیثی به یاد آمدم دلپسند
از او مانده يك خاطره در کویر
در این رزم نامه سراسر سخن
فراوان ز سردار دیدیم رزم
یکی روز سردار والا مرام
سیاحت کنان شهر را درنوشت
به بازار شد همچو یوسف فراز
گر آن یوسف آمد ز کنعان، برون
چو یوسف، درخشنده، رخساروی
صفا داده سیمای همچون بهشت
زده شانه بر سنبل مشک فام
تن از کسوت جنگی، آراسته
به همراه بودش شمار هزار
به هرجا خرامید همچون غزال
شگفتا ز مردی چنین در کمال

به امرش نهاده، سر اندر کمند
فشنگش فراوان و بل بی حساب
که برگیرد از قوم سالار، پوست
از او کرد سردار، خود پیشباز
نشستند یارانه بر يك سریر^۱
که ماند به درگاه او بر دوام
بیاورد گرگی به خانه، شبان
ز سردار جنگ، آن یل ارجمند
کز آن نقل گویند برنا و پیر
برفته است در وصف آن پیل تن
ولی بشنو این داستان ز بزم
چو سروی برومند شد در خرام
زهر کوی و برزن به نرمی گذشت^۲
به قامت رشید و به رخ دلنواز^۳
شد این یوسف از شهرکاشان، برون
بری از کلف، ماه دیدار وی^۴
بدان سان که یوسف برش بود زشت
فروزان، جمالش چو ماه تمام
سر زلف با لطف پیراسته
ز گردان عیار و چابك سوار
گذر ساخت روشن ز نور جمال
درون و برونش کمال جمال

۱. سریر: تخت. ۲. درنوشتن: طی کردن. ۳. اشاره به یوسف که از
کنعان به مصر برده، و به عنوان برده فروخته شد. ۴. بری: پاك، خالی. کلف: لکه.

به سودای دیدار آن خوشخرام
 همه دیده بانوان سوی او
 تن و جان او زد به دل‌ها شرر
 چنان جلوه‌ای کرد سردار جنگ
 دل دلبران برد با يك نگاه
 زلیخا صفت، بی‌قرارش شدند
 نكو دختری از بزرگان شهر
 به صد دل، نه يك دل گرفتار شد
 ز آزمونگینی بیست او دهن
 چو از عشق، خود را گرانبار یافت
 بگریید و بیهش شد و شب نخفت
 که ای دایه، دنیا مرا گشت تنگ
 اگر نيك دانی، برو در نهان
 عجب نیست، گردد هماواز من
 بگویش منم دختری پاک‌زاد
 مرا مادر از دودمانی عرب
 اگر تو امیری و صاحب کلاه
 شتابید دایه سوی پهلوان
 بدو گفت دایه همه حال یار
 چو دایه به سردار آن قصه گفت
 بگفتا منم نیز دل‌داده‌اش
 دو چشم سیاهش مرا سحر کرد
 ولیکن چو از او نبودم خبر
 زنان رگ‌رد گشتند بالای بام
 گرفتار چشمان جادوی او
 زهر سینه مهرش برآورد سر
 که زد شیشه صبر آنان به سنگ
 به چشمان می‌گون، به رخسار ماه
 به شوریدگی خواستارش شدند
 که ازدست او شهد می‌گشت زهر
 گرفتار بی‌تاب سردار شد
 نیاورد بر لب ز رازش سخن
 دگر قدرت راز پوشی نیافت
 به دایه پریشانش باز گفت
 گرفتار گشتم به سردار جنگ
 بگو این حکایت بدان پهلوان
 اگر آگهی یابد از راز من
 هنرمند و دانا و نیکو نهاد
 پدر، مرد علم است و نامش طرب^۱
 منم گوهری درخور تاج شاه
 که تا غم گسارد ز دخت جوان
 بدو ارمغان برد تمثال یار
 دل مرد جنگی ز شادی شکفت
 ز روزی که خود دیده‌ام دیده‌اش
 وجود مرا یکسره مهر کرد
 شب و روز سوزان بدم چون شرر

۱. طرب: میرزای طرب، شاعری انارکی و به گمان آقای حسین ملکی، یکی از

اخلاف محمدجعفر طرب، منشی برجسته عهد فتحعلی‌شاه.

دل پهلوان عرصه سور شد سراسر نژندی از او دور شد
 طلب از طرب کسرد پیوند ماه که جان یابد از آن دو چشم سیاه
 بستند عقد مه و آفتاب مه و مهر گشتند چون شیر و آب
 پس از وصلت یار ماشاء الله به تجویز سالار و شرع اله
 گروهی ز سالاریان در کویر گرفتند همسر چو آن نره شیر
 همه مردم سختکوش کویر به شادی نشستند، برنا و پیر
 دو ماه درخشنده بسی کلف دو دُرّ یتیم نهان در صدف^۱
 به فرخندگی عمر بگذاشتند به هر لحظه، بذر خوشی کاشتند
 ولی رشک آرد همیشه سپهر چو بیند دودلداده را غرق مهر
 به ناگه صلائی جدایی زند جدایی میان دو یار افکند^۲
 بگویم که سردار نام آوران کجا بود و حالش چه در آن زمان:
 به خرم دلی، مجلس شور داشت همه گوش بر بانگ طنبورداشت
 حریفش به‌بسر، ساقیش در کنار سرش گرم و چشمانش گشته‌خمار^۳
 به ناگاه بردند او را خبر که خلق انارک بود در خطر
 به اردو فروشنده نان و علف که زین ره بیارند پولی به کف
 ولیکن گرسنه بمانند، خود همانند اغنام و احشام خود

۱. دریتیم: مروارید بی‌نظیر. ۲. صلا: ندا. ۳. روحانی معروف کاشان، مرحوم سید محمد تقی پشت‌مشهدی به مناسبت این بیت، بر حاشیه نسخه خطی «فتحنامه ناییبی» چنین نوشته است: «خدامی داند سردار جنگ اهل شرب خمر و مجلس ساز ورقص و طرب و لهو و لعب نیست. شعرا را بود این قاعده از عهد قدیم هر کجا از این مقوله ذکر می‌شود، [باید] به شعر مناسب خوب عذر این مطلب خواسته شود. نگاهدار سردار توکل و مسلمانی و نیت پاک است. اگر اهل معصیت بود، از این جنگ [ها] جان به در نبرده بود.»

علوفه کم و آذوقه کمتر است
 گر اردو از آن جا نه بیرون شود
 چو بشنید سردار ، افسرده شد
 بی مهر مردم ز دلبر برید
 یکی روز یا اندکی بیشتر
 دمیدند شیپور کوچ آن زمان
 سرادق از آن مرز بیرون زدند
 برانندند در قلب صحرا نوند
 به عباس آباد اردوی جنگ
 به اردیب افکند سالار بار
 به منزلگه خان قدرت شدند
 به هرجا که بگذشت سالار گرد
 به فرمان سالار نیکو مرام
 ستمدیدگان سخت شادان شدند
 به کیفر رسانید بد کار را
 برآشت از جور دیوانیان
 در گنج بگشود عیار راد
 به درمانده بخشید در خورد حل
 چنان بخششی کرد در آن دیار
 همه خلق را از صفا رام کرد
 چو سالار باب مروت گشود
 انارک ز اطراف بی نان تراست
 ز قحطی به مردم زیانها رود
 ز بسی مهری دهر ، آزرده شد
 گل تلخکامی به دلخواه چند
 چو بگذشت ، سردار شد رهسپر
 نشستند بر زین همه جنگیان
 علمهای خود سوی هامون زدند
 گذشتند از روستاهای چند
 خرامان شد و کرد روزی درنگ^۲
 چو خورشید خاور که بر کوهسار
 علم بر سر بام قدرت زدند^۳
 سرشگ غم از چهر مردم سترد
 منادی خبر داد از بار عام
 ز هر سو به سوی شتابان شدند
 چپاولگر و هم رباخوار را
 ادب کرد انبوهی از آن میان
 به بیکار و محتاج ، سرمایه داد
 زتن پوش و تنخواه و هر گونه مال
 که حاتم شد از جود خود ، شرمسار
 به دلجویی خویش ، آرام کرد
 همه خلق صحرا بدو رو نمود

۱. سرادق: خیمه. ۲. عباس آباد: روستایی کویری در شمال شرقی ناحیه انارک.

۳. خان قدرت: قدرت الله اردیبی.

ز اردیب و ایراج و از مهر جان
هم از جندق و فرخی هم ز خور
ز خاک بیاضیه هم آمدند
ز پیوستن گونه گون جنگیان
به اندازه‌ای شد فراوان سپاه
به تعلیم پرداخت سردار زود
گروهی از آن جمله را برگزید
سپاهی که گرد آمد از هرطرف
به تمرین جنگی پرداختند
پسرورد سالار افکارشان
برآراست این سان سپاهی گران
به هرسوی آن بی کران ریگزار
ز بس چاتمه بر سرریگ و سنگ
سپاهی که همراه سالار بود
به هنگام جولانسان در کویر
ز بیداد کابینه پر گناه
ز نابودی بهبهانی راد
ز سردار و سالار ملی گرد
بدانست ملت که دولت بری است

به اردو پیوست خیل جوان^۱
برفتند نزدش یلان باغرور^۲
به خدمتگری سوی اردو شدند^۳
سپه گشت افزون زمان تا زمان
که گردید هامون سراسر سیاه
ره جنگجویی بدیشان نمود
به عیساری و پهلوانی کشید
پی مشق می‌بست هر روز صف
خود آماده هر خطر ساختند
بشد جنگ و طغیان همه کارشان
از او در شگفتی، همه مردمان
فراوان شده چاتمه برقرار^۴
تو گویی کویر است باغ تفنگ
فقط در خور موکب شاه بود
بشد پخش، اخبار نادلپذیر
ز سرکوب مردان مشروطه خواه
همان مرد روحانی پاکزاد^۵
که دولت برایشان چودد حمله برد^۶
زمشروطه خواهی که خود مدعی است

-
۱. ایراج: روستایی کویری در جنوب غربی ناحیه خور. مهرجان: روستایی کویری در جنوب ناحیه خور.
 ۲. جندق: ناحیه‌ای کویری در شمال انارک. فرخی: روستایی کویری در شمال غربی ناحیه خور. خور: قصبه یا شهرکی کویری در شرق انارک.
 ۳. بیاضیه: روستایی کویری در جنوب خور. ۴. چاتمه: تکیه دادن تفنگ‌ها بديک دیگر برای سرپا نگهداشتن آنها. ۵. بهبهانی: سید عبدالله بهبهانی.
 ۶. سردار ملی: ستارخان. سالار ملی: باقرخان.

چو مشروطه را در پس پرده دید
 ز مشروطه دولتی روی تافت
 نکرد او از آن پس، دگر اعتماد
 چو آگاه گشتند سالاریان
 به غرش فتادند و در جنب و جوش
 بر آن دولت پست اهریمنی
 از آن جا که همواره حب وطن
 گرایید اردو به کاشان زمین
 چو اندر ابوزید آباد شد
 چو اردو به دو منزلی پا نهاد
 چنین داد کاشانیان را پیام
 به نیروی مردم، به نام خدای
 بیایم بسان پلنگ دمان
 هر آن کس که آید به زیر علم
 مرا نیست با ذیحیاتی، غرض
 به ذات الهی، به روح رسول
 گذشتم من از بدسگالان خود
 اگر از کسانی به من بدرسید
 که من کرده‌ام جملگی را به رحل
 شما اهل کاشان، کسان منید
 اگر بی‌تمیزید، اگر با تمیز
 چو پیغام قائد به کاشان رسید
 ز مشروطه و دولتش دل برید
 به پشت سرش، دست بیگانه یافت
 به مشروطه بختیاری نهاد
 از آن زشت کاری و ظلم و زیان
 تو گویی که صحرا بیامد به جوش
 فرودند برخشم و بر دشمنی
 کشد هر کسی را به بوم کهن
 چه کاشان زمین، چه بهشت برین
 دل کاشیان یکسره شاد شد
 طلب کرد سالار، پیکری چو باد
 ز سردار و از خویشان، باسلام:
 به کاشان گذارم در این روز، پای
 ولی بر فرازم درفش امان
 نبیند ز ما خشم و قهر و الم
 مبراست ذات من از این عَرَض^۲
 که اصلاً دلم نیست از کس ملول
 هم از دشمنان و حسودان خود
 نباشم ز اصلاحشان نا امید
 ندارم به جز مهر، چیزی به دل^۱
 چه خوب و چه بد، دوستان منید
 شما را چو جان، جمله دارم عزیز
 غم اهل کاشان به پایان رسید

۱. ابوزید آباد: روستایی کویری در فاصله کاشان و نطنز.

۲. ذات: آنچه برخود قائم است، ماهیت. عرض: آنچه بر غیر قائم است، صفت.

۳. حل: حلال، روایی.

برفتند مردم همه ، پیشباز
 بپوشید هر کس بهین جامه‌اش
 همه شهر ، شادان و پیروز بود
 بیستند آذین دکان های شهر
 ز هر صنف ، جمعی شده همگروه
 سفید و سیه ، نیز خردو کلان
 گذشتند از پنج فرسنگ راه
 چو افواج نزدیک‌تر آمدند
 به ناگه عیان گشت سالار جنگ
 به حرمت نهادند برخاک ، سر
 به ترتیب شایسته در رهگذار
 به تبریک و تهنیتش خاص و عام
 چو سالار این گونه کردار دید
 به هر کس به اندازه پایگاه
 هر آن کس که بُد اهل میدان جنگ
 چو ابر بهاران که ریزد مطر
 پس آن گاه کاشانیان و سپاه
 جوانان موزیک زن پیش پیش
 سواران دریا دل نایبی
 همه ساده و فارغ از باد و بود
 به دروازه شهر داخل شدند
 به اندیشه کودک و همسری
 بسی اشتر و گاو ، چون گوسفند

که آرند همشهریان را به ناز
 بیاراست هم کوی و کاشانه‌اش
 تو گفتمی که آن روز ، نوروز بود
 کجا دید بهتر از آن ، چشم دهر؟
 به شوق و به شادی ، به فر و شکوه
 کشاورز و صنعتگر و تاجران
 بماندند در انتظار سپاه
 همه شهر - مردان پیاده شدند
 سرانش گرفته میان ، تنگ تنگ
 تو گویی که خاك است كحل بصر^۱
 ستادند ، افکنده سر ، بنده وار
 شتابان همه يك دل و يك كلام
 ز رویش گل شادمانی دمید
 ببخشید شال و قبا و کلاه
 از او یافت اسب و یراق و تفنگ
 فرو ریخت از دست وی سیم وزر^۲
 سوی شهر کاشان فتادند راه
 کشانند اردو به مأوای خویش
 ترنم کنان نغمه نایبی
 به دل شادمان و به لب پر سرود^۳
 چو کشتی ز دریا به ساحل شدند
 روان سوی کاشانه هر شوهری
 سر راه سالار ، قربان شدند

۱. کحل بصر : سرمه چشم . ۲. مطر: باران . ۳. باد و بود: کزوف.

نماندی دگر از سما تا سمک
 پس پشت دروازه ، خلقی کثیر
 همه بهر دیدار در انتظار
 بسا از بزرگان و روحانیان
 به اخلاص کامل ، دعا گو شدند
 به نام همه مردم پاك جان
 لقب های شایسته ای داده شد
 چو این لطفی از مردم ساده بود
 ز دروازه کردند يك يك ورود
 چو نوبت به سردار والا رسید
 به رویش همه دیده ها دوخته
 به هر ره که اسبش قدم بر نهاد
 همه مرد و زن در رهش آمدند
 نشسته زنان بر سر بامها
 زده سرمه، مژگان همچون خدنگ
 درخشنده رخها به مثل قمر
 به آرایش بیش از شش قلم
 بپوشیده برتن ، لباس نکو
 برآورده از پشت دیوار ، سر
 نثارش زر و سیم بسیار شد

از آن دامها ، غیر جدی فلک^۱
 صغیر و کبیر و غنی و فقیر
 همه لطف سالار را خواستار
 پدیدار بودند در آن میان
 دعاگوی سالار دلجو شدند
 به نایب حسین و به دیگر سران
 قصاید به خرم دلی خوانده شد
 دل نایبی ها به شادی گشود
 سران ، در میان سلام و درود
 به هفت آسمان ، بانگ هورارید
 ز مهرش روانها برافروخته
 تو گویی به صحرای محشر نهاد
 درم ریز بر قد سروش شدند
 بیاراسته جمله اندامها
 سرانگشتها کرده عناب رنگ
 غلط گفتم ، از شمس رخشنده تر
 زده بر سر جمله دلها ، علم^۲
 کشیده به رخ ، غازه مشک بو^۳
 چو خورشید کز کوه آید به در
 گذرگاه او نيك ، گلبار شد

۱ . از سما تا سمک : از آسمان تا ماهی (کمره زمین) . جدی فلک : بزغاله
 آسمان ، يك صورت فلکی . معنی بیت این است که بر اثر زیادتی قربانی ، جز صورت
 فلکی بزغاله ، گوسفندی نماند . ۲ . مراد آرایش کامل یا به قول قدما ، هفت قلم
 آرایش است . ۳ . غازه : سرخاب .

ز بس در قدومش زر افشانند مسیرش زر اندود گردانند
ز بس گل فکندند زنها ز بام خیابان بگردید بیجاده فام
ببارید گل آن چنان بر سرش که گردید رشگک جنان ، معبرش

لشگر کشی سرداران بختیاری به کاشان و محاصره طولانی شهر

کنون وقت آن است ای منتخب
که از نیکویی ها ببندی توب
بیا و از آن داستان در گذر
برو بر سر داستان دگر
بزن دم تو از دولت و ایلغار
ز سرکوبی نظم مردم مدار
نپایید دیری که سالاریان
فتادند بار دگر در زیان
بزد دست ، دولت به جنگی دگر
نظام نوین باز شد در خطر
چو سالار را هیچ پروا نبود
ز همسایگان شمال و جنوب
فرازیدن شورش نایبی
بیا زرد یغماگر اجنبی^۱
پیام آمد از انگلیس جری
به دولت که باید تو را چاره ای^۲

۱. فرازیدن : ترقی کردن.

۲. جری : گستاخ .

بیفتاد دولت به جوش و خروش
 پی امر «صاحب» گمارید هوش^۱
 مدد جست از بختیاری سپاه
 که سازند سالاریان را تپاه
 به خانها و خانزادهها بساج داد
 حق شهر گیری و تساراج داد
 به خانهای آن ایل پیرزاد ورود
 همای سعادت چه خوش پر گشود!
 بکردند آن گه بزرگان ایل
 ده و چار اردو به کاشان گسیل
 بنام سرت ، کلک مشکین طراز
 چه داری ز سالاریان قصه باز^۲
 حکایت ز گردان کاشان بگو
 که خوش ترند انم از آن گفت و گو
 به فرمان سالار اشراف زن
 بکردند سرکردگان ، انجمن
 بفرمود سردار پیر هوش و فر
 به شورای عالی ، به امر پدر
 نهانی خبر آمد از پسایتخت
 که دولت بگردد به ما باز سخت
 همسان دولت نوکر اجنبی
 گرایید به سرکوبی نسایی

۱. صاحب : واژه‌ای که هندیان استعمارزده از سرچاپلوسی برای خطاب به افراد

انگلیسی به کار می‌بردند . هوش گماردن : اهتمام ورزیدن . ۲. کلک مشکین طراز: قلم مشک آسا.

سپاهی نه يك، بلکه چندین سپاه
 بخواهد کند روز ما را سپاه
 کنون من بجویم ز شورا، نظر
 که دشمن به راه است و ما درخطر
 به شورا بیفتاد بس گفت و گو
 بگردید هر حاضری، چاره جو
 سرانجام شورا بدین جا رسید
 که باید عدورا به حومه کشید
 سپس از پس باره‌ها، برج‌ها
 بباید بجنگید با فوج‌ها
 چنین گفت سردار ایران پناه
 به نیمی ز سرکردگان سپاه
 گزینید هر يك، یکی دسته‌ای
 یکی دسته تیز و آرسنه‌ای^۱
 به دروازه‌ای پاسداری کنید
 به حمله وران تیرباری کنید
 عدو گر بتازد به شب یا به روز
 جوابش نباشد مگر تیردوز^۲
 به دیگر سران گفت سردار نیز
 بگردید آماده بهر ستیز
 بباید که از پشت دیوارها
 بکوبید بر خصم، مسمار‌ها^۳
 سران چون ز کار خود آگه شدند
 پی امر سردار، بر ره شدند

۱. آرسنه : آراسته . ۲. تیردوز : تیرباران . ۳. مسمار: میخ، کنایه از گلوله.

رضا پهلوان، آن یل پسر نمود
 نگهبان درب ملک گشت زود^۱
 سپس دسته قاسم پهلوان
 بشد سوی دروازه فین در زمان^۲
 به دم ، دسته شاطر اکبر بجست
 به دروازه عطار و آن جا نشست.^۳
 به دروازه های دگر همچنین
 گماریده گشتند جمعی گزین
 پس آن گاه سالار نیکو مرام
 فرستاد کاشانیان را پیام
 بسا جارچی قول او جار زد
 و بسا بر نوشت و به دیوار زد
 ز سودای دولت ، ز لشگرکشی
 ز ویرانی شهر و مردم کشی
 فرا خواند سالار ، همشهریان
 که آیند اندر صف طاغیان
 بر اردوی دولت ببندند راه
 نظام نوین تا نگردد تباه
 جوانان بسیار رفتند پیش
 برای نجات وطن گاه خویش

۱. رضا پهلوان : پهلوان رضا عصار . در این بیت و بیت های بعد، از دروازه های کاشان نام رفته است. باید «دروازه فین» و «دروازه عطار» را بدون کسره اضافه تلفظ کرد.
 ۲. قاسم پهلوان : پهلوان قاسم ، برادر پهلوان رضا عصار. ۳. شاطراکبر : پهلوان شاطراکبر .

همه کاشیان خاصه سالاریان
 بیستند یک‌دل، کمر بر میان
 شده شهر آماده بهر ستیز
 شده پشت دروازه‌ها خاکریز
 بگردید هر حفره‌ای، سنگری
 به هر سنگری، مرد جنگاوری
 اونیفورم مردانه‌ای کرده بر
 پارابلوم آلمانش بر کمر^۱
 به دوشش فکنده است جنگی تفنگ
 حمایل، سراسر قطار فشنگ
 به سالار اسلامیان ناگهان
 رسید این خبر از خبر آوران
 به راه است یک کاروان عظیم
 همه بارهایش، درشت و فخیم^۲
 کند حمل بس کاله رنگ رنگ
 به ویژه مهمات و آلات جنگ^۳
 خود از شرکتی انگلیسی است آن
 بخوانند کمپانی لینچ، آن^۴
 روان است یکسر ز بیراهه‌ها
 که پنهان بدارد خود از دیده‌ها
 بود مبدأش بندری در جنوب
 به نزدیک کاشان رسد در غروب

۱. اونیفورم: لباس متحدالشکل. پارابلوم: نوعی طپانچه. ۲. فخیم: بزرگ، مهم.

۳. کاله: کالا. ۴. کمپانی لینچ: مؤسسه تجاری مقتدر انگلیسی که در ایران نفوذ و فعالیت فراوان داشت.

یقین است برما که آن کاروان
 بگردد در این سوی و آن سو، روان
 که تا اردوی بختیاری رسد
 همه ساز جنگی به آن بسپرد
 به فرمان سالار، يك دسته مرد
 برون سوی کاشان همی تاخت کرد
 رسانید خود را بدان کاروان
 کشانید آن را به شهرِ ردان^۱
 همه ساز جنگی به کاشان بماند
 به سود همه نایبی ها بماند
 ولی چیزهای دگر بخش شد
 میان فروماندگان بخش شد
 چو روز و شبی زین حوادث گذشت
 از آن دور، گردی پدیدار گشت
 چو نور شفق سرزد از آسمان
 طلوعه بیامد: سپاهی گران
 به کاشانیان این خبر در رسید
 که اردوی يك خان به کاشان رسید
 ورا نام در ایمل، سردار جنگ
 چو او بود در جنگ همچون پلنگ^۲
 همان روز برخاست بانگ ستور
 دگر بار افتاد در شهر، شور

۱. ردان: پهلوانان، پاکان. ۲. مراد از سردار جنگ نصیر بختیاری است.

سپاهی دگر ناگهان رو نمود
 که در حکم سردار مسعود بود^۱
 چو آمد فرا لشکر زنگبار
 عیان گشت سیاره‌ها را شعار^۲
 رسید آن زمان، بانگ اسبان به گوش
 به افلاک بر شد غریو و خروش
 زمین گشت یکسر ز ظلمت، کبود
 به ناگه سپاهی پیامد فرود
 سپه زیر فرمان ضرغام بود
 به فرمان او، درکناری غنود^۳
 چو فردا برآمد رخ آفتاب
 به کاشان پیامد سپاه شهاب^۴
 کمی بعد، سردار اشجع رسید
 به نزد سران دگر، جا گزید^۵
 چو روز سوم، مهر تابان دمید
 امیر مفخم به کاشان رسید^۶
 که زان پیش، مشروطه ناخواه بود
 غلام محمد علی شاه بود
 به همراه وی لشکر بی شمار
 همه عاشق غارت و کار زار
 پس از او، ظفر پا به میدان گذاشت
 به میدان، درفش ظفر بر فراشت^۷

۱. سردار مسعود بختیاری. ۲. شعار: علامت. ۳. ضرغام السلطنه بختیاری

۴. شهاب السلطنه بختیاری. ۵. سردار اشجع بختیاری. ۶. امیر مفخم

بختیاری. ۷. سردار ظفر بختیاری.

بزرگان به تعظیم وی خاستند
 به آزر م او ، محفل آراستند
 به روز دگر ، فوج های دگر
 رسیدند اندر پی یك دگر
 ز تهران روان شد هم از اصفهان
 هم از خطه بختیاری ، دوان
 ز یزد و ز کرمان سپاهی کثیر
 فرو رفت در قلب کاشان چو تیر
 ز هرسوی ایران به کاشان، سپاه
 فرستاد آن ایل آیین تباه
 بیامد به کاشان چنان لشگری
 که گویی نه شهری است، بل کشوری
 ز انبوهی لشکر بی قرین
 به جنبندگان ، تنگ آمد زمین
 همه چارده تن سران سپاه
 نشستند برشور ، در خیمه گاه
 ظفر بود بر جملگی، رهنمون
 سران یکدله ، تشنه جام خون
 ندانم چه اندازه بود آن حشم
 ولی بود آنجا ده و چار علم
 چون نیاز بود آن حدود از درفش
 سپید و سیا، سرخ و سبز و بنفش
 رسیدند از بختیاری سوار
 به کاشان ، کمینه ده و دو هزار

در اطراف کاشان سه فرسنگ راه
 به هم بودشان خیمه و بارگاه
 به پیرامن شهر ، بسته پره
 فراسوی باره ، زده چنبره
 هزاران سوار دلیر و رشید
 به پیروزی خویش بسته امید
 به دوش یکایک تفنگ سه تیر
 به تیر افکنی جملگی بی نظیر
 براسبان چون رخس بر بسته زین
 نهاده به هر اسب یک خورجین
 بدارند آن خورجین پر فشنگ
 بگیرند با خود به میدان جنگ
 همراه به همراه آرد سوار
 فشنگ فرنگی ، فزون از هزار
 فشنگش چو در جنگ از کف رود
 به جایش نهد هر چه غارت کند
 چنین اردوی کامل پر شمار
 به این هیبت وعدت و اقتدار
 نزد گام روزی دو در راه جنگ
 نیامد برون ناله ای از تفنگ
 از آن جا که بودند در انتظار
 که توپ آید از بهر آن کارزار

سرانجام از شهر طهران رسید
 به جنگاوران هشت توپ جدید
 به امر رفائیل توپخانه دار
 بکـردند آن توپ‌ها را سوار
 چو آماده گردید اسباب کار
 مهیا شدند از پی گیرودار
 کنون بشنو از حال سالاریان
 از آن شیرهای دمان ژیان
 چو افواج دولت به کاشان شدند
 بدین سوی و آنسو خرامان شدند
 فرا رفت سالار فرخ سیر
 به بالای برجی برای نظر
 ز انبوهی دسته‌ها، دشت جنگ
 چو سوراخ سوزن به خود دید تنگ
 بزرگان اردوی خود را بخواند
 به خلوتگه کوچک خود کشاند
 بگفتا نکوشیم اگر ما به جنگ
 عدومان بدوزد به تیر خدنگ
 صلاح اندر این است با عزم جزم
 به دشمن بجویم پیشی به رزم
 بیاست آماده خون شویم
 بر این خیل، ناگه شبیخون زنیم

به مردی شدن کشته در کارزار
 به از آن که زنده، به خواری دچار
 تن کشته خفتن به میدان کین
 به از زنده بودن، به ذلت قرین
 بکوشیم مردانه در کار جنگ
 که از ما نماند مگر نام و ننگ
 در آن انجمن، جمله یکدل شدند
 به يك حمله سخت مایل شدند
 چو سردار را نقشه آمد پسند
 بسیجید در دم سلاح و نوند
 چنین گفت با یار علی بی درنگ
 که ای مایه فخر میدان جنگ
 ببايد که با دسته‌ای ناگهان
 من و تو بتازیم بر دشمنان
 به دم، بر طلیعه شبیخون زنیم
 نظام عدو را همه بشکنیم
 شجاع این سخن را چو کرد استماع
 بگفتا فدای تو، جان شجاع
 برادر، کسی چون تو بی باک نیست
 مرا در پناهت، ز کس باک نیست
 به نام بلند تو، سردار جنگ
 بکوبیم این قوم بی نام و ننگ

بچستند آن دو برادر ز جای
 بگشتند يك دسته را رهنمای
 یکی دسته پر دل بی قرین
 مرکب ز عیار های گزین
 نشستند بر صدر زین پر شتاب
 تو گفتی به برج اسد، آفتاب^۱
 به عزم شبیخون ، بر آن خصم دون
 شبانه برفتند تازان برون
 زدند آن دو نام آوردین پناه
 بی اندیشه خود را به قلب سپاه
 بیستند اردوی دشمن به تیر
 بکردند پنجاه تن را اسیر
 صد و بیست تن از صف دشمنان
 فتادند بر خاک و دادند جان
 تك و تاز کردند تا نیمشب
 عدو را فکندند در تاب و تب
 سپس باز گشتند دور از ملال
 گرفتند آن حمله را نيك فال
 تن خیل دولت بلرزید سخت
 چو از باد نوروز ، شاخ درخت
 کشیدند مردان جنگی ، کنار
 به دل ، بیمناك و به تن ، زخم دار

۱. برج اسد: برج شیر، یکی از صور فلکی.

ز بیمی که اردو فراری شود
 تهنی عرصه از بختیاری شود
 سران هجوم آوران با شتاب
 پریشان و رنجور و با اضطراب
 بخواندند مردان خود را به صبر
 به اردو کشاندند ایشان به جبر
 سران سپه ، چسارده تن امیر
 بگفتند بسا آن سپاه کشیر
 که ای مردم بختیاری تبار
 چسار را نساته‌تانید در کنار زار
 هراسی ندارید گویا ز تنگ
 که رو بسه مثالید در کنار جنگ
 چه گوئید فردا بسه دولت ، جواب
 که بسا این چنین لشکر بی حساب
 ز تسخیر کاشان هراسان شوید
 گریزان بسه کوه و بیابان شوید
 مگردست و پای تو بشکسته است
 دهان تلفنگت مگر بسته است؟
 ظفر گسر نباشد از آن شما
 دگر شوکت ممانند به جا
 اگر شهر کاشان نیاید به جنگ
 بسه طهران کند حمله سالار جنگ
 چو اینان بیایند در پایتخت
 بگردد به ما زندگی ، تنگ و سخت

هراسندگی گر بیابد رواج
 دگر حاش لله که بتوان علاج^۱
 شما پر شمارید و ایشان کم اند
 ز فرجام خود در هراس و غم اند
 همه حلقه نایبی در شمار
 نباشد فزون از یکی دو هزار
 نه سردار، هومان و نه بیژن است
 نه اسفندیار و نه رویین تن است
 شجاع است تنها یکی تیرزن
 نه دیو و نه عفريت و نه اهرمن
 نه سهراب ثانی بود یار امیر
 نه گرگ است اکبر، رضا هم نه شیر^۲
 سران دگر هم نه اهریمن اند
 نه از آتش و سنگ و نه آهن اند
 صلاح اندر این است کز هر طرف
 بتازید بر نایبی صف به صف
 بگیرید اطرافشان همگروه
 بیارید سالار را در ستوه
 تو ای توپچی، توپ را ساز کن
 هنرهای جنگیت آغاز کن
 اگر کار دشوار، آسان شود
 لگد مال ما، شهر کاشان شود

۱. حاش لله: پناه برخدا. ۲. یار امیر: یار امیر ملقب به امیر لشگر یا امیر

جنگک. اکبر: یار اکبر ملقب به شاه لشگر یا اکبرشاه. رضا: یار رضا معین لشگر.

به غارت گسراییم بآدست باز
 بگردیم از زور و زر بی نیاز
 به فرمان ما تیز دارید گوش
 نترسید از دشمن تیز هوش
 چنان خون بریزید در خاک دشت
 که با فلک از آن دشت نتوان گذشت^۱
 چو گفتند فرماندهان این سخن
 شد آن بحر لشکر همه موج زن
 دگر روز کسان دختر خاوری
 به مشرق زمین شد به ساقیگری
 برون کرد سر از افق ، آفتاب
 مه و اختران جمله اندر حجاب
 به دستور سردار والا ، ظفر
 رفائیل و یساران او سر به سر
 پس پشت هر توپ جُستند جای
 چو ابلیس در کنج دوزخ ، به پای
 ز هر گوشه يك توپ شد در خروش
 بسانی که از مغزها رفت ، هوش
 به مانند تندر که بر کوهسار
 به غرش در آید ، ببارد شرار
 ز غریدن توپ و بانگ تفنگ
 شده گوشها کر ، به میدان جنگ
 زمین سخت ، لرزید از ضرب توپ
 ز دود و دمهش ، ظهر همچون غروب

زمین گشت لرزنده سیماب وار
 هوا از دخان ، تیره گردید و تار
 شد از دود باروت ، گیتی سیاه
 تو گویی بخفته است خورشید و ماه
 بسانی فرو ریخت باران تیر
 که لرزید از ترس، در بیشه شیر
 سه روز و سه شب توپ شد نعره زن
 مکنزی و ششلول هم در سخن
 چنان توپ آمد به جوش و خروش
 که بانگ تفنگان نیامد به گوش
 چنان شورش شد به کاشان پدید
 که آن گونه شورش دگر کس ندید
 تو گویی که کاشان شده کربلا
 که بر آن بیارد ز هر سو، بلا
 ز بس تیر بارید سوی حصار
 مشبك چو پرویزن آمد حصار^۱
 ولی اردوی خلق در کار بود
 نگهدار هر برج و دیوار بود
 شکافی چو می آمد اندر حصار
 همی گشت با سنگ و گِل ، استوار
 اگر چه شجاعان ، فراوان بُدند
 دم تیر ، آرام و خندان بُدند
 دد جنگ با آتش و خون و دود
 بهر سوی ، وحشت به پا کرده بود^۲

۱. پرویزن : غربال. ۲. دد : جانور وحشی.

کسانی در اردوی سالار هم
 بگشتند زار و نژند و دژم
 بسی بیم آن بود کز هر کنار
 بیفتند جمععی به راه فرار
 چو سردار احوال آنان بدید
 ز سنگر گه خویش بیرون دوید
 بزد بانگ کای خلق نااستوار
 نسازید دشوار بر خویش ، کار
 اگر در دل خود هراسان شوید
 همه صید آن خونخواران شوید
 گریزد زین جا اگر این زمان
 ز دشمن نیابید هرگز امان
 کند بختیاری شما را اسیر
 بمیرید محروم و پست و حقیر
 اگر پا فشارید در روز جنگ
 به هم بشکند جیش چین و فرنگ
 اگر بگذری از خودت، آهنی
 نباشد اگر بیم ، رویین تنی
 اگر مرد جنگی ، به میدان درآی
 وگرنه چو طفلان بمان در سرای
 اگر نیستی مرد میدان جنگ
 چرا در کف خویش ، گیری تفنگ؟
 اگر تیغ بر بختیاران زنید
 بدانید ، بر خصم ایران زنید

شما ای دلیران نایب حسین
 ز جان دست شوید ، مثل حسین
 چو زدمام گیتی دگر ره ، ورق
 پسیدار اندر افق شد شفق
 چو شد چشم خورشید از خواب ، باز
 دو اردو به جنبش بیفتاد باز
 دم صبحگاه بختیاری حشر
 گرفتند در پشت مشهد ، مقر^۱
 که این کوی ، بیرون دیوار بود
 دفاعش بی اندازه دشوار بود
 بیستند سنگر به هر رهگذر
 نشستند در کوچه و بام و در
 به هر خانه ای ، بی خبر ریختند
 به هر کس که دیدند ، آویختند
 منافق ز کاشانیان ، هر که بود
 از آن جا به اردوی دشمن فزود
 هم اینان به دشمن نمودند راه
 همه معبر و مکمن و رخنه گاه^۲
 سه یا چهار دسته نهادند پا
 به صحن حبیب ابن موسی الرضا
 چو نراد در عرصه نرد خویش
 ره قلعه بندی گرفتند پیش^۳

۱ . پشت مشهد : محله ای که در خارج حصار شهر کاشان قرار داشت و اقامتگاه
 مردم محروم گردنکشی چون نایبیان بود . ۲ . مکمن : کمین گاه .
 ۳ . در این بیت و بیت بعد ، از اصطلاحات بازی نرد استفاده شده است .

در آغاز بستند افشار را
 به ششدر فکندند سالار را
 ز صحن حبیب ابن موسی الرضا
 ز بالای بام و ز گلدسته‌ها
 پیایی چو رگبار می‌ریخت تیر
 در اطراف سالاریان دلیر
 تفنگ و پارا بلوم به فریاد بود
 از آن فاجعه اهرمن شاد بود
 بلاریخت بر پشت مشهد مدام
 نبذ جنگ، سالاریان را به کام
 خدیو گرانمایه، سردار جنگ
 که بودش دل بیر و زور پلنگ
 در آن محشر جوشش و التهاب
 که از پردلان رفت آرام و تاب
 بیرون شد ز دروازه آسمه سر
 سوی پشت مشهد بشد حمله‌ور
 به همراه او یک گروه سوار
 مہیای هر حمله و گیر و دار
 همی برد چابک به ده تیر، دست
 دمان هر سویی جست چون شیر مست
 همی کشت و افکند بر روی خاک
 از او پیکر دشمنان چاک چاک
 درون شد به صحن زیارتکده
 بینداخت تن‌ها رده بر رده
 چو شد صحن یکسر ز دشمن تهی
 به گلدسته‌ها جفت سر و سهی

ز بالا سه تن را بینداخت زیر
 دگر پنج تن کرد آماج تیر^۱
 در این جاز هر دو طرف ریخت خون
 ز هفتاد تن ، کشته آمد فزون
 حرم را چو خالی ز اغیار کرد
 به خود آمد و ترك پیکار کرد
 چو خورشید رفت و جهان تار گشت
 دو اردو گریزان ز پیکار گشت
 دگر روز سر زد خور از کوهسار
 به مغرب زمین کرد زنگی ، فرار
 به ناگاه اردوی دولت مدار
 سوی شهر گردید اندر گذار
 بزد پره بر شهر ، بس تنگ تنگ
 که دیوار آرد فرو ، سنگ سنگ
 بکوبد مگر برج و دروازه‌ای
 کند شاهکار پر آوازه‌ای
 ز نو ، ساز توپ افکنی ساختند
 به ویرانی باره پرداختند^۲
 به دروازه کوبی و برج افکنی
 به دیوار ریزی و چاله کنی
 چو این گونه کردند آهنگ کار
 پی رزم دیگر بیستند بار
 هوا از دخان آن چنان شد کبود
 که مهر درخشنده پیدا نبود

همه آسمان تیره شد از دخان
 تو گویی که پوشید ابر ، آسمان
 ز میغ غبار و ز تفّ دخان
 بگردید تاریک یکسر جهان
 به دروازه دولت چو شلیک شد
 فضا یکسر از دود ، تاریک شد
 چنان تیر بر برج دروازه ریخت
 که ارکان آن برج از هم گسیخت
 به دروازه لُتحر سپاهی کثیر
 به ناگاه بارید باران تیر'
 به درب ملک هم هجوم آوران
 بکردند شلیک در آن زمان
 بشد بختیاری سپه ناگهان
 فراسوی دروازه اصفهان
 به دروازه‌ها همزمان تاختند
 به نابودی جمله پرداختند
 برآمد بدان گونه بانگ و خروش
 که گفتی بیامد گروهی و حوش
 بسی گشت نزدیک کان ناکسان
 بگیرند دروازه اصفهان
 بدین گونه دروازه‌ها سر به سر
 فتادند باهم به کام خطر

۱ . دروازه لُتحر : دروازه‌ای بر سر راه بخش لُتحر (بروزن « سر پر ») ، واقع در جنوب کاشان . در این بیت باید « دروازه لُتحر » را بدون کسره اضافه خواند .

بسا روزها این چنین در گذشت
 بیارید سیل گلوله ز دشت
 همه جنگگ بود از سرآفتاب
 همه روزه تا مهر شد در حجاب
 گلوله ز بس بود آتش فروز
 رخ شب بتابید مانند روز
 در آن روزها آن هجوم آوران
 برفتند مردانه الحاق میان
 فکندند گاهی سر باره‌ای
 از آن بر گذشتند با نعره‌ای
 گـرفتند دروازه‌ای ساعتی
 گرفتند پاداش آن ، خلعی
 کسانی که دروازه‌ها جایشان
 نگهبانی باره‌ها کارشان
 به دشمن بستند راه ورود
 به دل ، پر امید و به لب ، پر سرود
 ز دروازه‌ها گاه بیرون شدند
 به حمله پی دشمن دون شدند
 ستانند مردانه در صحن جنگگ
 نگشتند ترسان ز توپ و تفنگگ
 صف دوستان و صف دشمنان
 چنان نور و ظلمت به هم ، توامان
 دو نیرو به هم تیر هی هی زدند
 پیاپی پیاپی پیاپی زدند

چه گویم ز میدان جنگ و ستیز
 که می‌داد آگاهی از رستخیز
 دو اردو بتازید اطراف شهر
 بیامیخت با خاک و خون، آب نهر
 در آن عرصه محشر جنگ و مرگ
 بیفتاد انسان چو از شاخ، برگ
 چو برگ خزان، کشته در رهگذار
 فرو ریخت از تیر مردان کار
 زد ابر اجل، خیمه بالای سر
 بسی تیر بارید همچون مطر
 ز خون دلیران روان گشت جو
 ولی کس ز میدان نگرداند رو
 به هر سوی میدان، فراوان تفنگ
 فراوان تر از آن، قطار فشنگ
 ولیکن شگفتا تفنگ و قطار
 کسی بر نمی‌داشت از رهگذار
 فرس آن چنان شد گسسته عنان
 که می‌داد از جنگ صفین، نشان^۱
 ز یک توپ غران در آن معرکه
 گلوله فرو جست و شد صد تکه
 یکی تکه آن به سردار خورد
 ز چمه گذشت و به تن راه برد

۱. اشاره است به جنگ‌های پیاپی و پرتلفات صفین بین سپاه امیرالمؤمنین علی
 و سپاه معاویه.

گلوله بگردید چون پاش پاش
 ز يك تکه آمد به شانه خراش^۱
 همه جامه‌اش گشت گلگون ز خون
 کشانید خود را به سنگر درون
 شجاع دلاور چو این حال دید
 بیفتاد در خشم و نزدش دوید
 تفنگی که بودش به سر، دورین
 نگه داشت با پنجه آهنین
 زمزغل بیفکند بیرون نظر
 گلوله بسزد توپچی را به سر^۲
 پس توپ، آن توپچی جان سپرد
 تمنای تاراج در گور برد
 به وحشت فتاد آن گروه شریر
 خود از دیدن آن چنان دست و تیر
 هجوم آوران شرور جسور
 بگشتند در جنگ، کور و کبود^۳
 به پایین ز دیوارها ریختند
 ز دروازه ها جمله بگریختند
 سوی بختیاری چنان تیر ریخت
 که شیرازه آن جماعت گسیخت
 تهی شد از این قوم، آن رزمگاه
 ظفر یافت سالار گیتی پناه

۱. پاش پاش: تکه تکه. ۲. مزغل (بروزن «مشعل»): سوراخ سنگر برای

تیراندازی. ۳. کور و کبود: ناقص، معیوب.

سرانجام اردوی دولت رمید
 ز دیوارها فرسخی پس کشید
 سپاه مهاجم ، پراکنده گشت
 ز خون یلان ، سرخ شد کوه و دشت
 گرایید اردو ز میدان ، برون
 بشد رایت بخت آن، سرنگون
 چنین گفت سالار ایران مدار
 به یاران خود با دلی استوار
 که ای پهلوانان روز مصاف
 بیایست با تیغ خارا شکاف
 بر آریم از بختیاری دمار
 بسازیم یک سر، همه خوار و زار
 چه آنان از این رهگذر گر روند
 ز راه دگر باز داخل شوند!
 صلاح اندر این است ، ما شیروار
 بمانیم در رزمشان ، پایدار
 برایشان گر آید شکست عظیم
 نگردند در مرز کاشان ، مقیم
 چو منکوب و بیچاره و شرمگین
 ز کاشان گریزد سپاهی چنین
 به سرکوبی ما نیاید دگر
 نه خان های ایل و نه شاه قجرا^۱

نظر گاه آن رهبر ارجمند
 بیفتاد آن انجمن را پسند
 پس آن گاه فرماندهان بزرگ
 چو شیران به قصد یکی گله گرگ
 بسیجیده گشتند خود بی درنگ
 کمرها پی رزم بستند تنگ
 براسبان چون رخس گشته سوار
 تو گویی که دارند عزم شکار
 تو گویی بر آن اسبها رسته پر
 ز شب‌دیز صد بار چالاک تر
 ز دروازه‌ها تند بیرون شدند
 شبانگه به دشمن شبیخون زدند
 ز سم ستوران، زمین گشت چاک
 به رخسار افلاک بنشست خاک
 برون تاخت سردار، آن شیرمرد
 خروشان و جوشان به دشت نبرد
 یکی دسته عیار با خویش بُرد
 ره اردوی دشمنان را سپرد
 شجاع و هم اکبر شه تیز چنگ
 برفتند همراه سردار جنگ
 سه گرد جوان، پشت بر هم زدند
 شرر در دل اهل عالم زدند
 به هر سوی ناگه شبیخون زدند
 بلاوار بر خصم، نازل شدند

بسی ریخت آتش زده تیرشان
 ز دشمن بسی گشت نخجیرشان
 ز هر دُورِ ده تیر، سی بختکور
 فتانند در راه پر شیب گور^۱
 چنان تاخت کردند در کارزار
 که از جان دشمن برآمد دمار
 یل تیز تبك، یار ماشاء الله
 به جولان در آمد به نام اله
 ز شليك سردار پر شور راد
 گروهی به خاك هلاکت فتاد
 به میدان پیکار، خود يك تنه
 همی تاخت بر میسره، میمنه^۲
 گرفتند گردش سپاه شریر
 بدان بو که گیرند او را اسیر
 به هر سو نظر کرد، یاور ندید
 نشان پسر یا برادر ندید
 به حق التجا جست و با پر دلی
 کشید از جگر، نعره «یا علی»
 جوانمرد هی زد به رعنا سمند
 خودش را میان جماعت فکند
 دلیرانه با خیل شد رو به رو
 به ده تیر بشکست، پشت عدو
 شجاع، آن پر آوازه چابکسوار
 چو صیاد در جست و جوی شکار

۱. بختکور: بخت برگشته.

۲. میسره و میمنه: جناح چپ و جناح راست

یورش برد برخصم و خرگاه خصم
 به هر سنگر و هر کمینگاه خصم
 صف بختیاری چنان زد به هم
 که گویی پلنگ است و آنان غنم^۱
 ز تیر شجاع قوی دست گرد
 ز يك صد فزون، مرد جنگی بمرد
 شه اکبر به چالش گری، گرد گشت
 بسی تاخت برکوه و هامون ودشت^۲
 به هر سمت اردو که رو می نمود
 در آن سمت، جویی ز خون می گشود
 اسیر فراوان ز دشمن گرفت
 به نیروی پولاد و آهن گرفت
 بسی اسب آورد از دشت جنگ
 فراوان قطار و فراوان تفنگ
 حسن خان منصور لشگر چو باد
 به روی عدو، سیل آتش گشاد
 رضا خان بر قلب اردو شتافت
 بسی گردن و قلب و سینه شکافت
 به تیرافکنی یار امیر جوان
 فرو ریخت در هر سویی دشمنان
 دگر پهلوانان سالار وند
 همین سان بکشتند و کردند بند^۳

۱. غنم: گوسفند. ۲. گرد گشت: گردش کرد. ۳. سالاروند: منسوب

به سالار.

چنان نایبی کُشت از آن سپاه
 که شد روز بر بختیاری سیاه
 به سالاریان باد از ما درود
 چه زنده ، چه مرده برایشان درود
 چو دشمن بدانست کار است سخت
 از اطراف کاشان فرو بست رخت
 کشانید خود راز کاشان به دور
 نگون بخت ورنجور و بی زور و شور
 کنیز شب آمد به فر و شکوود
 سیه پرده افکند بر دشت و کوه
 شد اردوی سالار ، بار دگر
 براردوی آن خصم دون ، حمله‌ور
 عدو را به هر سوی دنبال کرد
 به دستور سالار ، پامال کرد
 پیایی بر آن ضربت سخت زد
 بر آن لشگر لخت بدبخت زد
 زبس خورد بر آن سپه ، تیر مرگ
 جسد بر زمین ریخت مانند برگ
 ز وحشت شدند آن سپه در هراس
 به سالار کردند بس التماس
 سرانشان ز سالار امان خواستند
 نه سیم و نه زر ، بلکه جان خواستند
 بگفتند با او که ای نامدار
 بیا ، دست بردار زین گیر و دار

در این چند روزی که کردیم جنگ
 ابا خنجر و تیغ و توپ و تفنگ
 به جز خون و رنج و ملال و ضرر
 نچیدیم خود میوه ای زین شجر
 همه ما ز اسلام دم می زنیم
 به راه پیمبر قدم می زنیم
 نباشد به آیین ما، خون مباح
 ندانیم خون ریختن را صلاح
 بفرمای ما را که آگه شویم
 چه خواهی ز ما تا که گردن نهیم
 به دلخواه و دستور سالار جنگ
 گذاریم گردن همه ، بسی درنگ
 به لطفی که شایان سالار بود
 دهان را به پاسخوری برگشود
 که دیدید هنجار ما را به جنگ
 دلیریم و پر قوت و سخت چنگ
 شما ، چارده تن سران سپاه
 شما ، نامداران دولت پناه
 به نیروی این لشگر بی عدد
 به ما راه تدبیر کردید سد
 دو هفته است یا چند روزی فزون
 که دارید در خاک کاشان سکون
 شما حمله کردید هر بام و شام
 چه دیدید جز آتش انتقام

صلاح شما ، بختیاری سپاه
 نباشد به جز پا نهادن به راه
 به ذات و صفات الهی قسم
 به روح رسالت پناهی ، قسم^۱
 از این پس بر آید اگر در ستیز
 نماند دگر هیچ راه گریز
 بر اندازم آن اردوی پر جفا
 بسی زنده نگذارم از آن به جا
 اگر خود از این شهر ، بیرون شوید
 سوی خاک خود ، راه هامون روید
 به نام علی ، فخر عیاریم
 نبینید جز رأفت و یاریم
 به سالار دادند این سان جواب
 که ای مرد دانای پرتوش و تاب
 نخواهیم ما رزم و پیکار تو
 پسند است بر ما همه کار تو
 به اذن تو ، ما تا دو روز دگر
 از این جا بیندیم ساز سفر
 به طهران رویم و دگر شهر ها
 نیاریم یاد از همه قهر ها
 به آهنگِ اصلاح ، سالارِ گرد
 پذیرفت و با همرهان ، ره سپرد
 به امید آرامش ، آن نیکخواه
 شبانگه بکو چید از رزمگاه

۱. ذات و صفات الهی : وجود خدا و صفات او که خود در حکم ذات حقایق اند.

به خرم روانی و بی گف و گوی
 به کاشانه خویش بنهاد روی
 ولی جنگ با این همه، بر نخاست
 سران مهاجم نبودند راست
 سرانی که سالارشان داد امان
 شکستند پیمان هم اندر زمان
 سحرگه دگر باره بر تاختند
 ز نو کار جنگاوری ساختند
 گرفتند کاشان، همه در میان
 بریدند از مردمش آب و نان
 ببستند یکسر ز سرچشمه ها
 قنات و مسیل و جوی و چشمه ها
 همان سان که بستند آب حیات
 به روی امامی کنار فرات^۱
 در آن سرزمین، آب نایاب شد
 ز بی آبی، آن شهر، بی تاب شد
 چو شد راه ها بسته از هر طرف
 ز کاشانیان گشت جمعی تلف
 نه آذوقه آمد به شهر و نه کاد
 پریشید احوال اسب و سپاه
 همه شهر، بدبخت و خانه خراب
 زنان نا شکیا و در التهاب
 سه روز و سه شب خلق بی نان و آب
 بر احوال ایشان، دل سنگ، آب

۱. اشاره است به فاجعه کربلا.

به روز چهارم سرِ آفتاب
 که بگشود آن شهر ، دیده ز خواب
 گروهی زن و بچه ، گرد آمدند
 روانه به اردوی کاشان شدند
 لبانشان پر از نغمه « یا حسین »
 رساندند خود را به نایب حسین
 به سالار کردند پس عرض حال
 که جان بردن ماست امری محال
 ز خصم یزیدی بد عاقبت
 نجویم ما مردی و عاقبت
 و لیکن بخواهیم از تو کمک
 که داری به ما حق نان و نمک
 به کاشان نیایم چیزی ز قوت
 که آن باشد از بهر ما لایموت^۱
 نه چشمه ، نه چاه و نه باشد قنات
 نداریم ره غیر راهِ ممات
 نه درنهر ، آب و نه درجوی ، آب
 ز گردش فتاده همه آسیاب
 توی بخت یار و توی بوختار
 که گردیده‌ای بختیاری شکار^۲
 تو ما را بزرگی و بر ما امیر
 امیرا ، از این بی‌کسان ، دستگیر

۱. مراد قوت لایموت یعنی حداقل خوراک است برای زندگی .

۲. بوختار ؟ دستگزار . بختیاری شکار : صیدکننده افراد بختیاری .

توانی کنی درد ما را علاج
 رهانی ز هنگامه احتیاج
 تو گر چند روزی علم بر کنی
 ز کاشان سرا پرده بیرون زنی
 از این جا همه بختیاری رود
 به شهر اندرون آب و دانه رسد
 چو بشنید گفتار آن مادران
 بیفسرد سالار روشن روان^۱
 بسی رقت آورد سالار راد
 بر آنان بنای محبت نهاد
 به نسوان و اطفال لب چاک چاک
 رسانید بهری ز آب و خوراک^۲
 به آنان که بودند بی برگ و بر
 ببخشید از جان و دل ، سیم و زر
 به ایشان فراوان سخن گفت او
 تمنای ایشان پذیرفت او
 فراخواند یاران فرماندهش
 نشستند برشور در خانه‌اش
 به شورا بفرمود کاین رزم سخت
 زده لطمه بر مردم شور بخت
 بیاید که از شهر بیرون رویم
 سپاه عدو نیز در پی کشیم
 کشانیمشان یکسره در کویر
 بیاریمشان از بلندی به زیر

کویر است پادام بیگانگان
کویر است قربانگه دشمنان^۱
در آن جا نه کشتی، نه آبشخوری
کزین نوشی و زان دگر برخوری^۲
به شوره زمین و به مردابها
بیفتند اندر تب و تابها
سپس با یورشهای مردان خویش
برانیمشان ماز کاشان خویش
پسندید شورای جنگ آن سخن
پذیرفت رفتن به کوه و دمن

۱. پادام : دام . ۲. کشت : مزرعه . آبشخور: محل آشامیدن آب .

حمله نایبی‌ها به سمنان و دامغان و اردستان و انارک و جندق و طبس و کشته شدن یار اکبر ، شاه لشکر

همه نایبی‌ها مهیاشدند	همه غرق آهن سراپا شدند
تفنگ سه تیر ، همچنین پنج تیر	فکندند بر دوش ، خرد و کبیر
لباس بیابان بکردند بر	بیستنده تیرها بر کمر
فشنگ فراوان به همراه آن	خریداری از کشور آلمان
نشد دشمن آگاه از کارشان	نه از مقصد و راه و هنجارشان
شبانگه نهادند زین بر نوند	نهانی به میعادگه آمدند
به ناگه گشودند دروازه را	جهاندند شیر نر شرزه را ^۱
بتازید سالار ، آن شهسوار	به پیش جوانان چابک سوار
اگر چه چو مردی میان ساله بود	به حق پیر مردی نود ساله بود
برفتند اندر پی او سپاه	چو انجم که افتد به دنبال ماه ^۲
گذر کرد از بین دشمن ، چو باد	به دشمن مجال تعرض نداد
همه دشمن خفته ، بیدار شد	ولسی مات از کار سالار شد
پس از ترك کاشان و کاشانیان	همه گِرد گشتند کوچندگان

۱ - جهاندن : به جستن واداشتن . شرزه : خشنناک . ۲ - انجم : ستارگان .

نهادند پا، سوی مقصد به راه
 که نامش ابوزید آباد بود
 چه گویم من از بختیاری سپاه
 سحر که چو بر خاست بانگ خروس
 یلان مهاجم به پا خاستند
 ز دروازه ها جمله داخل شدند
 به تاراج کاشان چو مأذون شدند
 به یغما برفتند در خانه ها
 ربودند ز اطفال، کفش و لباس
 دریدند و بردند دستار و دلق
 هجوم آوران جملگی بسی خبر
 همه جای بازار، تاراج شد
 ربودند اشیاء مرغوب را
 چه قالیچه هایی که در باف ورنگ
 به حق، هر چه دیدند از نیک و بد
 به هر بختیاری نصیبی رسید
 گرفتند اشترز مردم، هزار
 بسا ساز و برگ و قماش نفیس
 همه آنچه در سالیان دراز
 فرستاده شد دسترنجی چنین
 چنان بختیاری جفا کار شد
 برفتند یکسر به اطرافگاه
 کویری دهی، کهنه بنیاد بود
 از آن سخت دل مردم دین تباه
 به دنبال آن، بانگ شیپور و کوس
 به امر امیران، صف آراستند
 طلبکار مال و مداخل شدند^۱
 از انسانیت، پاک بیرون شدند
 نهادند کی خشت و گل را به جا؟
 گرفتند حتی لحاف و پلاس
 چو آتش فتادند بر جان خلق
 بچستند در دکه ها سر به سر
 دکان ها همه سهم افواج شد
 ربودند هر چیز مطلوب را
 بسی نیک تر از حریز فرنگ^۲
 بکردند آن خیل بسا هم رسد
 به هر خان، نصیب بزرگی رسید
 کشیدند پس جمله را زیر بار
 ز آلمان و روسیه و انگلیس
 به کاشان ز هر مملکت گشت ساز
 به هر جا که بُد بختیاری نشین
 که کاشان از آن پس دلا زار شد

ربودند چیزی که می خواستند پس آن گه به رفتن صف آراستند^۱
 ظفر گفت با مهتران سپاه که ای لشکر پر دل کینه‌خواه^۲
 بکردیم کاشان ، چپاول تمام بردیم اموال مردم تمام
 به ما سرزنش ، اهل دولت کنند بدین گونه تاراج ، لعنت کنند
 بگویند : اینان پی جمع مال برفتند کاشان ، نه بهر جدال
 صلاح اندر این است تا این زمان بتازیم دنبال سالاریان
 بر ایشان شبیخون به ناگه زنیم مگر شیشه عمرشان بشکنیم
 بدین سان ز اردو ، گروهی کثیر گرفتند راه درون کویر
 برفتند با قصد چالش گری اسیر آوری و چپاول گری^۳
 ولی زود آن مردم روسیا فتادند از شور و کار و کیا^۴
 هوا خشک بود و نمک بود خاک همه آب چون حنظل زهرناک
 از این بیش ، اردوی سالاریان گرفتند آن دشمنان در میان
 به آتش پذیرای آنان شدند سپه را به یکباره برهم زدند
 به خفت فتادند آن دشمنان بگشتند رانده چو اهریمنان

۱. يك شاعر روحانی کاشانی درباره فاجعه یورش وحشیانه ایل بختیاری در سال

۱۳۲۸ قمری چنین سروده است :

وه چه بس بیباك ایل بختیار كرد دل‌ها چاك، ایل بختیار
 اهل كاشان را سراسر از جفا ریخت بر سر خاك ، ایل بختیار
 مكر و حیل ، غارت و سرقت، مرام بسته بر فتراك ، ایل بختیار
 از چپاول كرد كاشان را تباه وه چه بس بیباك ایل بختیار

(ایرج افشار : «نایب حسین کاشی» ، جهان نو ، نیمه دوم خرداد ۱۳۳۷ شمسی ،

ص ۱۳۳.)

۲. ظفر : سردار ظفر بختیاری . ۳. چالش گری: به مبارزه طلبیدن.

۴. کار و کیا : کروفر ، اقتدار.

پس از مدتی گشت و آوارگی
 نبردند کار مهمی ز پیش
 وزان سوی سالار اندر کویر
 پذیرفت جمعی چریک جوان
 سران خردمند پر عقل و هوش
 به امید سرکوبی دستگاه
 بخواندند هر دسته سرکشی
 به همدستی و اتحاد و وداد
 بگفتند ما با شمایم یار
 چه خوش گفت سالار اسلام گرد
 «هر آن کس که طاغی، یل نایبی است
 به الهام سالار طغیان نگر
 همه خلق ایران، یل نایبی است
 بسا سرکشان پا نهادند پیش
 از آن جمله، آمد فرا دو امیر
 امیر مکرم ز مازندران
 رشید دلاور بر آمد ز خوار
 ببودند با دولت اندر ستیز
 گمارید دولت سپاهی کثیر
 چو اردوی دولت به پیکار شد
 که شهزاده و رذل و بیعار بود
 به سمنان و هم دامغان، ملک داشت

پس از چند برخورد و بیچارگی
 گرفتند راه وطن گاه خویش
 ز ترمیم اردو بشد ناگزیر
 از آن مردم سرکش پر توان
 فتادند آن گاه در جنب و جوش
 رهایی از اشراف رذل تباه
 چه باغی و طاغی و چه شورشی
 به ضدیت دولت پر فساد
 شماید ما را امید دیار
 به بیتی که باید به خاطر سپرد:
 هر آن جا که طغیان، دژ نایبی است»
 فزایسم بر آن بیت، بیتی دگر:
 همه جای ایران، دژ نایبی است!
 پذیرای همدستی کم و بیش
 امیر مکرم، رشید دلیر
 ستیزید با دولت سرگران
 به جان، دشمن دولت نابه کار
 گهی پیشتاز و گهی در گریز
 به نابودی آن دو سرکش امیر
 امیر اعظم لوده، سردار شد^۱
 خداوند املاک بسیار بود
 همه هر چه بایست در ملک داشت

۱. امیر مکرم: امیر مکرم لاریجانی. رشید: رشید السلطان خواری.

۲. امیر اعظم: نصرالله امیر اعظم. لوده: شوخ، بی شرم.

مهمات جنگی و افزارها به دستور سالار، سالاریان به سمنان و پس، دامغان تاختند برفتند در کوی‌ها، در به در گرفتند اموال در دست خود نهادند پیمان که آن سه گروه ولی زود سالار گردید سیر چه آنان گرفتند مانند جان بدان شاه ناپاک، مایل شدند به حق، سلطنت خواهی این رنود بگفتا که مشروطیت، هرچه باد چو دیدند آن هر دورا این چنین دگر باره راندند سوی جنوب در این حال، خان انتظام عنود به دستور دولت، برآمد ز جا بیفکند ایشان به دامی بزرگ برانگیخت ایشان، سوی بیرجند به شرق خراسان، کنار کویر نشستن گه حشمت الملك بود همان یاور مُلك انگلستان یکی نقشه بنهاد دولت میان چنین بود نقشه که رانندشان

نگهداشته اندر انبارها به قصد حمایت از آن طاغیان همه جاز دشمن برداختند گشودند انبارها، سر به سر رساندند نزد دو همدست خود بگیرند تهران همه همگروه ز همدستی آن دو نامی امیر محمد علی شاه را در میان ز مشروطیت، پاك غافل شدند خوشایند سالار کاشان نبود بود بهتر از سلطنت، هرچه باد نگشتند دیگر به آن دو قرین به هر جا که بنمود آباد و خوب که در اردوی نایبی مانده بود^۱ سخن گفت مانند يك رهنما کشانید برّه به آغوش گرگ یکی شهر پر مایه شیربند حصارش قوی، لشگرش بی نظیر که بر شرق ایران، خدایی نمود^۲ نگهبان بر مرز هندوستان^۳ برای نگوونی سالاریان به سوی خراسان و بیرجندشان

۱. انتظام: حسن انتظام الملك عامری. ۲. حشمت الملك: امیر حشمت الملك

عَلَم. ۳. باید کلمه «انگلستان» را «انگلستان» (بر وزن «فللستان») تلفظ کرد.

سپس اردوی قاهر شوکتی به همراهی قوه دولتی^۱
 شبیخون به اردوی کاشان زند
 شود شوکت الملك، خود حمله ور
 به پایان برد دفتر نایبی
 به زودی به تحریک خان انتظام
 شد آماده، اردو و بر بست صف
 روان شد ز سویی به سوی دیگر
 تو گویی که خسته است از کوه و دشت
 چو سالار در خاک شهراب رفت
 به شهراب، سالار، لختی بماند
 برفتند آرام بر پشت زین
 سپس بار دیگر خرامان شدند
 پس از آن به شادی و با فرخی
 همه مردم قریه، از شیخ و شاب
 بکردند قربانی بسی شمار
 بماندند آنجا، فزون از دو شب
 از آن جا سوی خور بستند بار
 گرفتند زان پس ره مهر جان
 کنون بشنو از مهر جان، داستان
 به سرداری لشکر نامور
 به خوشگامی دولت و اجنبی
 به فرمان سالار پیروز کام
 به جنبش در آمد به سوی هدف
 که دشمن نیابد ز قصدش خبر
 بخواهد به کاشان زمین باز گشت
 ز جسم سواران او تاب رفت^۲
 بیاسود و آن گه از آنجا براند
 گرفتند منزل به مرز عشین^۳
 سوی چه ملک خود شتابان شدند^۴
 به دعوت برفتند در فرخی^۵
 به دستور قاضی شریعت مآب^۶
 سر راه آن اردوی شاهوار
 بگشتند فارغ ز رنج و تعب
 بماندند درخور روزی چهار^۷
 به فرمان سالار فرزانه جان^۸
 ز خانهای خام و سبک مغز آن

۱. اردوی شوکتی: اردوی امیر شرکات الملك. ۲. شهراب: روستایی کویری در شرق ناحیه اردستان. ۳. عشین: روستایی کویری در شمال غربی ناحیه انارک. ۴. چه ملک: روستایی کویری در غرب ناحیه خور. ۵. فرخی: روستایی کویری در شمال غربی خور. ۶. شیخ و شاب: پیرو جوان. قاضی شریعت مآب: میرزا نصرالله قاضی، روحانی متنفذ فرخی. ۷. خور: ناحیه کویری وسیع در شرق انارک. ۸. مهر جان: روستایی کویری در جنوب خور.

در این ناحیه، چار برج عظیم از این بیش، برپا در آن خشکسار در آن‌جا به نامردمی، خان چند ز خان‌ها یکی بود، فرمان به نام به اغوای پنهانی انتظام به زیر سلاح و بسیجیده کرد به فرمان فرمان، اهالی همه که ره را ببندند بر نایبی ندانست فرمان نادان که کار ندانست نادان که برج و حصار خداوند کاشان، یل نامور بزرگی که با شاه پهلوی زند ظفر بسته بر چارده تن امیر نیندیشد از مردم مهر جان یکی پیک از سوی سالاریان پیامی ز سالار آورده بود که ما رهگذاریم، اندر زمان نخواهیم مانیم در مهر جان بیایست ما بگذریم از کویر نیاز است ما را به ساز سفر به پاسخ چنین گفت خان بزرگ نداریم پروای کار شما

به‌جا مانده از روزگار قدیم حصارى بلند و دژى استوار^۱ کشانیده بودند مردم به بند که فرمان همی‌برد از انتظام بیاورد فرمان، خواص و عوام که جویند با نایبی‌ها نبرد بگشتند آماده با هلهله برانند و خوانندشان اجنبی بسی پیچ دارد، چو گیسوی‌بار به پیکار سالار ناید به کار از آن قلعه بندی نبیند ضرر^۲ همه جیش ایران به هم بشکند^۳ بر اوست دربار و دولت، حقیر اگر مهر جان است جان جهان به زودی سوی مهر جان شد روان به فرمان رسانید پیغام زود شتابانه از خطه مهر جان ولی ناگزیریم از آب و نان سفر بس دراز است و دشوارگیر فروشید و گیرید پولش به زر چو يك بره رفته در جلد گرگ: نگیریم بردوش، بار شما

۱. خشکسار: سرزمین خشک.

۲. قلعه بندی: آرایش جنگی.

۳. جیش: لشکر.

از این جا هم اکنون بپوشید چشم
 بپوید گِ ر راه کشتار و جنگ
 چو پیک آمد از راه و گفتا جواب
 فراخواند یار اکبر پهلوان
 به همراه ، بردار اندک سوار
 حصاری که دارند ، از آن گذر
 حصار و دژ شهر آن سان بگیر
 ز نخوت ، دم از قهر و قدرت، مزین
 به سرعت بسیجید آن پورِ راد
 نگهبان چو بشنید از راه دور
 به فرمان خبر داد اندر حصار
 به فرمان فرمان ، فکندند تیر
 از آن برج ها ، سیل تیر تفنگ
 ولی جوخه با آن که آماده بود
 در آن حال، اکبر چنین کار ساخت
 به یک برج نزدیک شد بی هراس
 بیایید پایین ، گشایید در
 و گرنه ز سوراخ مزغل به تیر
 از آن قسامت و جرئت پهلوان
 همه بی اراده فرود آمدند
 دگر برج ها یک به یک، این چنین
 ولی یافت دنباله آن تیربار
 به ناچار یار اکبر نامجو

و گرنه برانیمتان ما به خشم
 جواب شما هست تیر تفنگ
 بیفتاد سالار در خشم و تاب
 بگفتا بتازان سوی مهر جان
 بس آرام در مهر جان پا گذار
 یکی قلعه دارند ، بگشای در
 که رنجی نباید به خلق فقیر
 کسی را به تیر خشونت، مزین
 سوی مهر جان تاخت مانند باد
 نفیر فرس، بانگ سم ستور
 که اینک زره می رسد بس سوار
 بر آن جوخه پردل شیر گیر
 همی ریخت بر جوخه، پران فشنگ
 به شلیک ها اعتناش نبود
 ز جوخه جدا شد، به تک پیش تاخت
 به فریاد گفتا به مردان پاس!
 ز فرمان من بر متابید سر
 ببندم شما را و آرم به زیر
 فتادند در لَرزه آن مردمان
 همه از سر بندگی ، خشم شدند
 بکردند و رستند از تیغ کین
 هم از قلعه و هم درون حصار
 بگفتا به آن جوخه رزمجو

اگر خصم، دیگر دلیری کند
بدوزید تن‌های ایشان به تیر
از آن‌پس، شرنگک اجل می‌چشید
اگر دیده می‌شد کس از روزنی
به نام خدا، می‌زدندش به تیر
در آن حین، اکبر شه تیز چنگک
رسانید خود را کنار حصار
به حفاری نقب پرداختند
حصار کهنسال سوراخ شد
در آن رزم از خیل سالاریان
تنی چند هم زخمی و ناتوان
وزان سو، چو سردار آگاه گشت
به همراه يك دسته، آن‌سو براند
بیامد درون سوی، سردار جنگ
همه جمع گشتند با يك علم
چو دیدند پایان جنگ آن چنان
زنان جملگی نوحه خوانان بُدند
بکردند یاد از خدای جهان
فتادند در پای سردار جنگ
جوانمرد سردار بخشودشان
بنازم به مردی و کند آوری
به زن‌ها چنین گفت کای خواهران
کسی را به کار شما کار نیست

وگر نیت شیرگیری کند
ز سنگر بیاریدشان سوی زیر
هر آنکس کز آن سوی، سرمی‌کشید
بس اندک، به قدر سر سوزنی
چه بود او رعیت، چه خان و امیر
به همراه عیارهای زرنگ
حصاری گلوله فکن، سنگ بار
یکی حفره تنگ بشکافتند
ز خان‌های دون بر فلک، آخ شد
سه تن کشته افتاد اندر میان
یکی زان میانه، رضا پهلوان^۱
که درمهرجان، کارچونان گذشت
علم‌های سرداری آن جا نشاند
رخ مرد وزن گشت مهتاب رنگ
نشان پشیمانی و درد و غم
سرودند خود نغمه «الامان»
همه کودکان زار و گریان بُدند
ز قرآن و اسلام و پیغمبران
به زنهار خواهی همه بی درنگ
به رسم کهن، مهر بنمودشان
بیالم به عیاری و برتری
شمایید از سوی ما در امان
به دلخواه خود، می‌توانید زیست

۱. رضا پهلوان: پهلوان رضا عصار، آجودان سردار جنگ.

به آن مردها همچنان لطف کرد
 بگفتا بدان مردم جان تباه :
 شما یسید قربانی خانتان
 بدو عرضه کردیم نقدِ روان
 ولیکن ز مردانگی روی تافت
 بزد دست در حمله، شد در غزا
 چو سالار در مهر جان زد علم
 به همراه اولاد خویش و زنان
 ولی راد سالارِ کهنتر نواز
 چو از کار خود سخت افسرده بود
 ببخشود سالار ، تقصیر او
 به فرمایش مرد نامی ، طرب
 «بزرگان بزرگی چنان کرده‌اند
 دریغا که فرمان پرباد و شور
 به دلگرمی مهر سالار گُرد
 به مردم ، به تحقیر می کرد پشت
 از این رو کثیری ز سالاریان
 نبردند از یاد کان بد نهان
 و بالش بگردید آن خوی زشت
 یکی روز فرزند او چون پدر
 به عیارها ژاژ بسیار گفت
 برفتند نزدیک سرهنگشان
 بر آشفست سرهنگ عیارها

نیاورد یادی ز آزار و درد
 شما یسید مانند ما ، بی گناه
 همان خان کُز خوی ، فرمانتان
 نجستیم چیزی مگر آب و نان^۱
 به جنگ سواران بی نان شتافت
 به پا کرد این گونه مرگ و عزا^۲
 بیفتاد فرمان به رنج و الم
 فراری شد از خطه مهرجان
 بیاورد او را بدان خطه ، باز
 ز انسوده و تلخی، فرو مرده بود
 فقط شد طلبکار تغییر او
 که فخر کویر است و قوم عرب:^۳
 که دلها به خود مهربان کرده‌اند»
 بیفتاد در چاهسار غرور
 همان راه دیرین خود را سپرد
 به سالاریان بود تند و درشت
 نبودند خوشنود از رسم خان
 بشد مایه جنگ و قتل کسان
 درو کرد آخر هر آنچه بکشت
 به تحریک گستاخی و شور و شر
 بسانی که گشتند با خشم، جفت
 شکایت ببرند زان با نشان
 همان اکبر شیر کهارها

۱. نقد روان: پول رایج. ۲. غزا: جنگ. ۳. طرب: میرزای طرب،
 عراقی.

طلب کرد مردانه از آن جوان
ولی آن جوان ، ابله و خام بود
به سرهنگ عیار پر زور گرد
به ناچار تیر اجل خورد و خفت
چو بگذشت ایام چند دگر
به سوی خراسان روان آمدند
گذشتند از جای آباد چند
همه اهل جندق ، به آغوش باز
بگردند قربانی بی حساب
ز سالار هم سکه نایی
کلانتر علی اکبر خوش سیر
چو سالار مسند به جندق فکند
در آن حال ، سالار با عزم جزم
بر آن شد که بسایاوری، همدلی
به خاک خراسان شود رهسپار
کنم ذکر خیر محمدعلی
یل نامداری ز ایران زمین
بلند اختر آسمان جلال
گوناباد باشد از او زنده نام
به حمله وری برتر از نرّه شیر
چو شهروشکر، خوش به هنگام بزم
که زان پس نگوید به مردان چنان
به سودای خود ، رستم و سام بود
بسی گفت بیغاره و حمله بسرد^۱
به غم ، باب و مامش بگشتند جفت
بگشتند سالاریان ، رهسپر
بسیجیده و پر توان آمدند
به جندق رسیدند دور از گزند^۲
برفتند فرسنگ ها پیشباز
دویدند هورا کشان در رکاب
عطا شد به هر حاضر و غایبی
نکو بست از بهر خدمت، کمر^۳
بر افلاک شد کوس عدلش بلند
شد آماده از بهر میدان رزم
چو یاغی نامی ، محمدعلی^۴
ز بیگانه خواهان بر آرد دمار
که چون او ندیده خراسان، یلی
خراسان بیاورد زیر نگین
قویدل ، گرانمایه ، رستم مثال
نه تنها که آن جا، خراسان تمام
به زیر افکنی، بی عدیل و نظیر
چو دریای آتش به هنگام رزم

۱. بیغاره : یاوه. ۲. جندق: ناحیه‌ای کویری در شمال غربی خور.

۳. علی اکبر، بد نظر آقای ادیب آل داود، کلانتر خور بوده است نه جندق.

۴. مراد، محمدعلی سردار ظفر گونابادی، یاغی معروف خراسان است.

چنو مرد کاری، وحید و فرید
محمد علی خانِ مردم ستای
ز سفاکی دولت رو سیاه
به شهر گوناباد بر زد علم
چو اردوی او گشت لختی فزون
وزان جا به شوراب بر بست باد
در آن وقت سالار، پیکي چو باد
که هان! سوی جندق بیا، زود زود
محمد علی خان نیکو روان
سه روز و سه شب راه صحرا برید
خبردار گردید سالار جنگ
به دیدار آن یار بیرون شوید
چو دیدار کردند آن دو امیر
سخن آمد از شوکت و بیرجند
از او خواست سالار والا منش
به اندیشه خفت دولتش
به آهنگ آزدن انگلیس
سرانجام گردید اردو روان
بدان بو که تازند بی قال و فخر
ولی غافل از آن که خصم عنود
رسیدند در اندرون کویر
بشد حاکم شهر، خواهان آن

خراسان، مگو، بلکه ایران ندید
خداوند تصمیم و تدبیر و رای
شد عصیانگر و جمع کرد او، سپاه
بساط بزرگان دون زد به هم
برفت از گوناباد و آمد به تون
به همراه خود برد يك صد سوار^۱
به نزدش فرستاد و پیغام داد
که از ماست بر تو فراوان درود
ز شوراب شد سوی جندق روان
به روز چهارم، به جندق رسید
بفرمود هان ای کسان، بی درنگ
همه اسب تازان به هامون شوید
سخن آمد از هر دری نساگزیر
هم از دولت و شاه مشروطه بند^۲
کند رهنمونیش در آن یورش
به امید حریت ملتش
که بر دولت و دولتی بُد رئیس
به نرمی و آرامی و در نهان
به ناگه بگیرند بیرجند شهر
از آن حمله، آگاه و آماده بود
به شهر طبس، خرم و دلپذیر
که کردند مهمان آن میزبان

۱. شوراب: روستایی کویری، نزدیک طبس.

۲. شاه مشروطه بند: شاهی که مشروطیت را به بند می کشد.

به دم ، جملگی تیرباران شدند
 گلوله همی ریخت ، آدم شکار
 به پیرامین آن دژ سهمگین
 گماریده دولت نسامجو
 ولیکن نه یک تن از ایشان گریخت
 گروهی ز مردان فتادند زیر
 گشاینده مشکل کارها
 که چشم پددر بود روشن بدو
 فغان در دل نایی‌ها فتاد
 چو گردید آگه از آن توطئه
 نه افتاد ز اندوه ، در تاب و تب
 نه پژمان شد و دل پریش و نه زار^۱
 هم از پستی حاکم زشتنام
 صف آرایسی و پیشتازی کنند
 بجویند کینه از آن انجمن
 ز انبوه سالاریان ، شور خاست
 رساندند خود را به دیوارها
 چپ و راست ، پیش و پس ، بالا و زیر
 کمینگاه از بهر خود ساختند
 از آن نقب اندر دل دژ شدند
 صف آرایسی و حمله آغاز شد
 هر عیار آویخت با بیست تن
 بردند حمله به خیل عدو
 در آن روز هر کس پی جان پناه

چو با دعوت او به شهر آمدند
 ز هر روزنی از دژی استوار
 به هر سو گروهی بُد اندر کمین
 فرستاده شوکت جاه جو
 چو باران به سالاریان تیر ریخت
 برایشان ز بس برفشانند تیر
 از آن جمله ، سرهنگ عیارها
 جوانمرد یار اکبر شیرخو
 یل حلقه نایی چون فتاد
 چو سالار دریافت این فاجعه
 نه نالید در دل ، نه خایید لب
 نه کالیوه‌ای ، نی نژند و فکار
 خبر شد ز نامردی انتظام
 بفرمود تا جنگ سازی کنند
 بگیرند دژ را به نیروی و فن
 همان دم که آواز شیمور خاست
 به دژ حمله بردند عیارها
 برایشان همی ریخت رگبار تیر
 ولی زود سنگر پرداختند
 یکی نقب در زیر سنگر زدند
 تکاپوی عیارها ساز شد
 به پاگشت جنگی به دژ ، تن به تن
 در آن حال ، سالاریان کو به کو
 دم و دود کرده فضا را سیاه

سر انجام اردوی کاشانیان
 سپاه مدافع چو در بیم شد
 گرفتند آن شهر و اطراف را
 به باد افره کید و مهمان کُشی
 همه ضبط فرمود سالار جنگ
 بیردند اموال اشرافیان
 سپس هرسویی اردو آتش فروخت
 خیانت چنین یافت پایان خویش
 در این جنگ بس نایبی کشته شد
 از این روی تصمیم سالار گشت
 به فرمان سالار راد صبور
 به بندش کشیدند و بردند باز
 که گیرند داد دل مردمی
 چو ساز سفر را بیاراستند
 رسیدند و بر شهر حاکم شدند
 بگشتند فرمانروا بر کویر
 ز نو طاغیانی علم شد فرا
 اگرچند نایب به کاشان رسید
 شکستند پشت خراسانیان
 دژ و شهر یکباره تسلیم شد
 گرفتار کردند اشراف را
 به نام تلافی مردم کُشی^۱
 ستور و تفنگ و قطار فشنگ
 همین گونه اموال دیوانیان
 بناهای اشراف و دولت بسوخت
 جزا و مکافات شایان خویش
 به خون، خالک آن شهر آغشته شد
 ز بیرجند گیری همی درگذشت
 گرفتند آن انتظام جسور
 به همراه خود سوی کاشان فراز
 از آن مظهر ناب نامردمی
 به آهنگ کاشان به پا خاستند
 فرومانده را یار و خادم شدند
 بر اشراف و دولت بگشتند چیر^۲
 دگر باره آیین ایشان به پا
 ولیکن چنوبی کجا آرمید!

۱. باد افره: کيفر. ۲. چير: چير.

هجوم اردوی قزاق به کاشان و خروج نایبی‌ها از شهر

چنین می‌زند منتخَب داستان	ز دنبال کار آن راستان
زمانی که بیگانگان چون وبا	گشودند دست تطاول به ما
بیفزود بر فتنه انگلیز	تجاوز فزون شد ز روسیه نیز ^۱
ز بیدادشان، ملت رنج‌زاد	به اندیشه اتحاد اوفتاد
به مجلس زوحدت، سخن‌رانده شد	بدان بحث، دولت کشانیده شد
مدرس در این راه مردانه راند	همه دسته‌ها را به وحدت بخواند ^۲
از آن جمله بُد حلقه نایبی	که بعد از نبی و هم آل نبی
به سید جمالش بسی مهر بود	مدرس و راه حق می‌نمود ^۳
مدرس از آن حلقه شد خواستار	مدارا نماید، شود بردبار
کند قلب دولت بدین شیوه نرم	بیارد به رأفت، عدو را به شرم
بگیرد ز دولت، خط زینهار	به ملت شود بیش خدمت‌گزار
از آن‌پس زهر گونه جنگ و جدال	پرهیخت آن حلقه بی همال ^۴
ولی وحدت و صلح ایرانیان	کجا هست مطلوب بیگانگان؟

۳. سید جمال:

۲. مدرس: سید حسن مدرس.

۱. انگلیز: انگلیس.

۴. پرهیختن: پرهیز کردن.

سید جمال الدین اسدآبادی.

نه بیگانگان و نه عمالشان^۱ ز وحدت نخواهند نام و نشان
 به تصویب آن دولت کورِ منگ به فرمان عالی شورای جنگ
 ز قزاقخانه یک اردوی زفت به جنگ مریدان سالار رفت^۲
 رضا خان سلطان بر اردو، امیر میان همالان به جلدی شهیر^۳
 ولیکن دو سرهنگی روسی تبار به هر کار بودند او را مشار^۴
 شد اردوی قزاق بر گِرد شهر به پره زدن کرد آغاز قهر
 به پیرامن شهر، اطراق کرد بسیجیده افراد قزاق کرد
 ز چرخ چهارم چو زد آفتاب فراخاست اردوی جنگی ز خواب
 به آوای شیپور برخاستند به بانگ تبیره صف آراستند^۵
 هزاران گلوله ز توپ و تفنگ بیفکند قزاق بی نام و ننگ
 ز غریدن شصت تیر دمان شد آن خطه، بازار آهنگران
 به دست پر از خون قزاقها فرو ریخت دیوارها، طاقها
 همه شهر زیر و زبر گشته بود ز ایوان کسری بتر گشته بود^۶
 ولی شهر هرگز نیامد ز پا از آن قهر قزاقی ناروا
 در آن حال سالار آراست صف به نیروی صدها یل جان به کف
 به اندیشه شد تا یورش آورد همه توپها را غنیمت برد
 همانا کسی کو بود مرد کار تواند برآرد ز دشمن، دمار
 پوشد سرا پا سلاح نبرد نیندیشد از سختی و گرم و سرد
 به مردی نشیند به زین سمند رساند به خصم پلیدش گزند
 ولی نفس سالار بود استوار نشد برده خشم دیوانه وار

۱. قزاقخانه: پایگاه سپاه قزاق ایران. زفت: کلان، قوی. ۲. جلدی: زرنگی.
 رضاخان سلطان: سلطان رضا سوادکوهی و بعداً سردار سپه و رضا شاه پهلوی.
 ۳. تبار: تاتار. ۴. تبیره: طبل بزرگ. ۵. ایوان کسری یا طاق کسری یا
 ایوان مداین: ویرانه‌های کاخ‌های ساسانی در مداین.

همه پند های مدرس به یساد بیاورد و دل بر مدارا نهاد
 وزان سو رضاخان پر ریو ورننگ بزد ز آشتی دم به سردار جنگ
 بگفتا به سردار ، اینک منم به پیکار تو ، لیک دشمن نیم
 به لوطی گری همچو تو شهره ام ز گنج فتوت بود بهره ام^۱
 ولی دولت آن کج و کوله ها فلان سلطنه ها ، فلان دوله ها
 به من حکم یاغی کُشی داده است به سرکوبی تو فرستاده است
 بیا ترک گوییم میدان رزم نوییم دیگر مگر راه بزم
 تو گر پا گذاری ز کاشان برون بدان : من نیام به شهر اندرون
 بگردی اگر تو ز کاشان، روان روم من به طهران هم اندر زمان
 اگر نایی را به من جنگ نیست مرا نیز با نایی جنگ نیست
 تو یک چند از شهر بیرون بمان سپس باز گرد و به شادی بمان
 بدین سان توانیم از جنگ رست به نام من و تو نیاید شکست
 نه مردان من ، نی سواران تو نیفتند در زحمت نو به نو^۲
 نگرده تبه مال و سرمایه ای نه جان عزیز ، گرانمایه ای
 رضاخان چو پیمان نهادن گرفت پذیرفت سردار و رفتن گرفت
 چو عمده قوا رفت بیرون ز شهر رضاخان بیفتاد در راه قهر
 همان او که در جلید لوطی شدی ز عیاری و مردمی دم زدی
 ز پیمان خود هیچ نآورد یساد نقاب فتوت ز رخ برگشاد
 به سردار کو خود عقبدار بود فکندند تیر و نبردند سود^۳
 به در رفت سردار با ایمنی نیفتاد در دام اهریمنی

۱. لوطی گری : عیاری ، جوانمردی . در قرن های اخیر بر اثر تخریب و تخطئه اشراف ، لوطی گری همچنان که از انحراف مصون نمانده ، بدنام نیز شده است . باین وصف نقش لوطیان در حوادث ایران مخصوصاً طفیان ها فراموش شدنی نیست .
 ۲. نوبه نو : مکسر . ۳. عقبدار : مؤخره الجیش ، بازپسین واحد یک اردوی متحرک .

ولسی خیل قزاق ظالم نمون	بتازید ناگه به شهر اندرون ^۱
اگر چه نماندند در شهر، دیر	شغالان اشراف گشتند شیر ^۲
چو اردوی سالاریان رفت دور	گشودند اشرافیان دست زور
به مانند خفاشِ هنگام شب	بگشتند جنبان و در تاب و تب
پلنگانه از لانه برخاستند	به تهدید، صف‌ها بیاراستند
یکی قلدر رند پسر آرز را	بکردند بر شهر فرمانروا
شد او آلت دست اشراف دون	بگرداند خلق خدا رازبون
در افتاد با حلقه نایی	بر انداخت رسم وره نایی

۱. ظالم نمون: نمونه ظالمان.

۲. برخی از قلم به مزدان دولتی برای خوشایند دربار پهلوی، کوشیده‌اند که حمله قزاقان به کاشان را با دستکاری‌های قلمی، یکی از شاهکارهای جنگی قلمداد کنند. يك مصنف بدون احساس مسئولیت، برای تعظیم رضا پهلوی و تحقیر نایبیان، اولاً اردوی شش صد نفری قزاق را شامل سیصد نفر شمرده، و ثانیاً فرمانده اردو را که در آن زمان درجه سلطانی (سروانی) داشته، میرپنج (سرهنگ) نامیده، و ثالثاً خروج نایبیان از شهر کاشان را که بر اساس توافق صورت گرفت، فرار خوانده و نوشته است: «اردوی سیصد نفری قزاق به فرماندهی رضاخان میرپنج (اعلیحضرت کبیر، رضاشاه پهلوی) در بیستم شوال به کاشان رسیدند. پس از چند ساعت زدو خورد، نایب و اتباعش که يك ماه بود مردم کاشان را به روز سیاه نشانیده بودند، با بی‌نظمی از شهر بیرون رفته به کوهستان‌های غربی فرار کردند.» (حسن نراقی: کاشان در جنبش مشروطه ایران، تهران، ۱۳۴۵، ص ۱۰۷) همین شخص که در نوشته مذکور، سلطان رضا را فرمانده اردوی قزاق خوانده، در نوشته دیگری، باز بدون احساس مسئولیت، او را صرفاً فرمانده آتشبار آن اردو دانسته است: «آن گاه از مرکز يك اردوی سیصد نفری قزاق که فرمانده آتشبار آن رضاخان میرپنج (اعلیحضرت فقید، رضاشاه پهلوی) بود، به کاشان اعزام گردید و پس از چند ساعت زدو خورد، نایب حسین شهر را تخلیه کرده به سوی اردستان فرار کرد.» (تاریخ اجتماعی کاشان، تهران، ۱۳۳۵، ص ۳۰۹)

ز سالاریان هیچ بانگسی نخاست	اگر چند از ارج آن قوم کاست
به امر مدرس ، شکیا شدند	به پاس وطن ، پرمدارا شدند
به امید وحدت ، نکردند قهر	به سودای خدمت ، نجُستند شهر
نگشتند بر شهر خود ، حمله‌ور	بماندند در روستا ، در پدر

کنار آمدن دولت بانایبی‌ها و تنفیذ راهداری و حکومت آنها از کاشان قایزد

فرستاد روسیه ، اولتیماتوم ^۱ بگیرم همه خاک ایران زمین خداوند اشراف پر باد و فیس به آزار آزاد مردان شتافت تبه ، گتید بارگاه رضا ^۲ همه خاک ایران ، پر آشوب شد برون راندن اجنبی خواستند فتادند در کوره تاب و تب ^۳ مگر آن که افتد به راهی جدید ^۴ ره چشم پوشی و سازشگری به همراه القاب شاهانه‌ای به کوری چشم بد اجنبی	ز نو کرد جولان گری ، بوم شوم که ایران کند گر چنان ، گرچنین در این کار ، شد یاورش انگلیس چو روسیه در خاک ما ره شکافت به توپ افکنی شد سیه گون ، فضا چو ملت ز بیگانه ، سرکوب شد همه خلق ، هر سو به پا خاستند بسا مجلسی های وحدت طلب بدین شیوه ، دولت گزیری ندید ره رفق و حلم و نوازشگری فرستاد دولت امان نامه‌ای برای سران ری نایبی
--	---

-
۱. اولتیماتوم: اتمام حجت. ۲. بارگاه رضا: بقعه علی ابن موسی الرضا ع ، هشتمین امام شیعیان در شهر مشهد که به وسیله نیروهای روسیه تزاری گلوله باران شد.
۳. مجلسی‌ها: نمایندگان مردم در مجلس شورای ملی. ۴. گزیر: چاره.

همه راه های کنار کویر سپارید یکسر به یاغی پیر
 ز نایین و یزد کهن تما طبس ز کاشان و قم تا خورِ دور رس
 مگر این سخن را نداری به یاد که گفتند پیرانِ دانا نهاد
 که شهنامه را فصل آخر خوش است دل انگیز و شیرین و بس دلکش است
 ز دولت گرفتند چون زینهار بگشتند با صدق ، خدمتگزار
 و لیکن نماندند رور از ستیز نه تنها به کاشان ، که در یزد نیز
 بگردید سردار جنگ دلیر گزارنده کار های خطیر^۱
 به فرمان دولت ، حکومت گرفت حکومت به هر دو ولایت گرفت
 ولی هیچ گاه دل به دولت نیست ز راه فتوت ، بدان سو نجست
 دلش پیش مردم ، رهش مردمی عبادت برش خدمت مردمی
 به فرّ سیادت بُد آراسته به مردم فزوده ، ز خود کاسته^۲
 به مردی چو در زمانه نبود ز آزادگان ، گوی سبقت ربود
 چو خواهی بدانی زمانه چه کرد از آن پس ، بدین شیر مردانِ مرد^۳
 نباید تو را چند گاهی شکیب به امید این قصه دلفریب
 به وصف آورم من به هنگام خود بدان جاودانه کنم نام خود
 به دستان سراسی ببندم میان گزارش کنم کار این خاندان^۴

۱. گزارنده: مجری. ۲. سیادت: سروری. ۳. اشاره است به

حوادث مهمی که از تاریخ آخرین وقایع مشروح در این منظومه (سال ۱۳۳۳ قمری) تا تاریخ چاپ منظومه (سال ۱۳۳۶ قمری) روی داده است، از آن جمله همکاری نایبیان با طرفداران آلمان و عثمانی در جهت مبارزه با انگلیس و روسیه تزاری و همراهی آنان با « کمیته دفاع ملی » و جنگ های آنان با واحدهای روسی برای مدافعه از ملیون در طی « دوره مهاجرت » و تلاش آنان برای تشکیل حکومت ایران آزاد ۴. متأسفانه چنین گزارشی به دست نیامده است.

ستایش از طغیان نایبی‌ها و سران آنها

تو ، سالار اسلام و شاه کویر	تورا گویم ای مرشد شیر گیر
سلامت سرت باد ، ای شهسوار	دمت گرم باشد ، تنت ، استوار
ولیکن بیایند کنم آگهت	منم کمترین بنده در گهت
میان همه سرکشان ، سروری	به عیاری و پهلوانی ، سری
به گردن کشی گشته ای سرفراز ^۱	به شاه و به دولت نبردی نماز
به ملك مروت ، تو شاهنشهی	تو در آسمان فتوت ، مهی
تو را ببر ، بازیچه ، طوفان ، نسیم ^۲	تو را ابر ، چتر و کُهستان ، نشیم
تماشاگه تو فضای کویر	توی کوه‌مرد و بیابان پذیر
به زور تن و شور جان ، اُستوان ^۳	به پیری ، بسان جوان ، پرتوان
دلت تازه و تازه آهنگ شد ^۴	اگر چهره ^۵ تو پر آژنگ شد
همه نوش بر دشمنت نیش باد ^۱	تورا شور شور شگری بیش باد
درود منت بباد ، افسزون درود	تو را نیز ای شیر کاشان ، درود
خداوند نام و نشان و کلاه	تو را خوانم ، ای یار ماشاءالله
چه چابکسواری ، چه کندآوری ^۵	زهازه ! چه مردی ، چه جنگاوری

۱. نماز بردن : حرمت گذاشتن. ۲. نشیم: جای نشستن. ۳. استوان : استوار.

۴. آژنگ : چین . ۵. زهازه : آفرین. کندآور : رهبر.

دلیز و هنرمندی و رای منسد	ستم‌دیده را مشفق و یارمند ^۱
گراینده بر رسم «همکاسگی»	به همدردی و مهر و همپرسگی ^۲
انوشه توی، زان که با مردمی	دل مردم و در دل مردمی ^۳
به شادی بماناد سردار جنگ	بمیراد خصم‌ش به ادبار و ننگ
از او دیو و دُروند، پُرگست‌باد	سر دشمنانش همه پست باد ^۴
خداوند ما، یار ماشاءالله	برومند باشد به لطفی اله
درفش هماره فرازنده یاد	سمند بزرگیش تا زنده باد ^۵
خدایش دهد شوکت بی زوال	جلالش فزاید همه بر جلال
در ایران زمین پادشاهی کند	امیری ز مه تا به ماهی کند ^۶
بود زور و نصرت به بازوی او	همیشه بـود شاد، اردوی او
فروغ سپاه تو تابنده باد	سران سپاه تو، پاینده باد!
نوازیم با لحن خنیاگران	سراییم با ساز رامشگران ^۷
چو طفلان نو باوه بازی کنیم	قلندر صفت، پای بازی کنیم ^۸

۱. رای مند : صاحب رأی. یارمند: یاریگر، مددکار.

۲. همپرسگی: احوال‌پرسی، همدردی. ۳. انوشه : جاوید. درباره مردم دوستی یار ماشاء الله سخن بسیار رفته است. یکی از رجال کاشان در قطعه‌ای که در گزارش ژاندارمری ذکر شده، گفته است:

سال قحطی، به خدا، گرتو نبودی کاشان	مرده بودیم ز قحطی همه، ماشاءالله
دستگیری تو از مردم بی پشت و پناه	یادگاری است ز دوران تو، ماشاءالله
اغیا گرچه نخواهند تو را اذل و جان	فقرا جمله هوا خواه تو، ماشاءالله

(سرهنگ ابراهیم فولادوند: «گوشه‌ای از تاریخ ژاندارمری»، **مهنامه ژاندارمری**،

۳۰ تیر ۱۳۴۷ شمسی، ص ۵۹.)

۴. دُروند : کافر، فاسد. پُرگست: حاشا، مبادا. پُرگست‌باد: دور باد.

۵. سمند : اسب. ۶. زمه تا به ماهی: از آسمان تا زمین. ۷. خنیاگران و

رامشگران : خوانندگان و نوازندگان. ۸. پای بازی: رقص، سماع درویشان.

بخوانیم پیر و جوان همگروه
 که کاشان زمین سر به سر شاد باد
 تو ای نایبی نیز پدram زی
 توی نزد مردم سراپا صفا
 به آنان همه درس شورش بده
 تو، انسان، بر آور سر از خواب ناز
 بیا بد توراً گوش فرمان نبوش
 بدان گه که باید ز دنیا گریز
 مگر آنچه با مردمان کرده است
 هر آن کس ره مردمی نسپرد
 دریغا که فرزند آدم چو دیو
 میالای دل را به هر رنگ و بوی
 تو انسانی و از ملک برتری
 سپنتا و پرورج و نیکو، توی
 به سالی فرو بستم از دیده، خواب
 بپرداختم قصه راستان
 به آیین دیرین، به شور و شکوه
 ز بیداد اشراف، آزاد باد!
 روا کام و بیدار و خوشنام زی^۱
 به نزدیک اشراف، قهر خدا
 همه قوم اینان در آتش بنه
 که سازم یکی راز سربسته، باز
 که پند مرا خود بگیری به گوش^۲
 نماند ز کس در جهان هیچ چیز
 شکسته است دل یا که دل برده است
 نه دانسا که بسیار کانا بود^۳
 ستم ورزد و آزمندی و ریو
 بیالای از هر بدی، خیم و خوی^۴
 جهان فریبده را سروری
 سزاوار آرام مینو، توی^۵
 که یکباره آرام به نظم، این کتاب
 ز تاریخ گفتم، نه از داستان

۱. پدram: سعادت مند. زی: زندگی کن. ۲. فرمان نبوش: فرمان شنو، فرمان پذیر.

۳. کانا: نادان. ۴. میالای: آلوده مکن. بیالای: پالوده کن، پاک کن.

خیم: سرشت. ۵. سپنتا: مقدس. ورج: حرمت، قداست.

آرام: آرامش. مینو: بهشت، عالم معنوی.

تصاویر



گروهی از نایب‌ان در کاشان

ردیف اول از چپ به راست: یار محمد سیف لشکر (خادم یا مستول امور معارف حلقه نایبی)، سید ابراهیم فلاح (مشاور سردار جنگ)، یار ماشا الله سردار جنگ (رهبر نایب‌ان)، پهلوان محمد حسین سالار اسلام (قطب حلقه نایبی)، سر کرده شاهزاده پهلوان از ناوهای سر کرده معزالدوله صالح، سر کرده ضرغام نظام غفاری.



يك واحد از نایبان در اردستان

ردیف اول از چپ به راست :دو جنگجوی جوان، یار امیر (امیر لشکر، خادم یا مسئول ارتباطات)، علی محمد محقق الدوله (یکی از نمایندگان حلقه نایبی در تهران)، یار حسن منصور لشکر (خادم یا مسئول روابط داخله و خارجه)، یار علی شجاع لشکر (فرمانده واحدهای نایبی)، سالار اسلام، سردار جنگ، منتخب السادات یغمایی، شاعر خوری.

در ردیف دوم سید کوهکن (روحانی اردستانی) و يك مير پنج (سرتیپ) دولتی که به اسارت نایبان درآمده بود، پشت سر سالار اسلام دیده می‌شوند. افسر اسیر دیگری پشت سر محقق الدوله قرار دارد.



عروهي از سر کرده‌های حلقه نایبی در حضور سردار جنگ
ردیف اول به ترتیب از چپ به راست: سر کرده نصر علی
(فرزند ابوالنصر فتح الله شیبانی، شاعر متصوف معروف)، سر کرده
یحیی غفاری، سر کرده ضرغام نظام غفاری، سردار جنگ، یار حسن،
منصور لشکر، (خادم روابط داخله و خارجه)، یار مهدی امین لشکر
(مسئول یا خادم امور مالی)، یار مصطفی حافظ لشکر (مسئول یا خادم
فوائد عامه)، یار امیر (امیر لشکر خادم ارتباطات)



در سال ۱۳۳۱ قمری که نایبان بر بخش عمده حاشیه کسور
(از سمنان و قم و کاشان تا اردستان و طبس و نایین و یزد) مسلط بودند،
شاهزاده اسدالله شهاب الدوله، وزیر معروف دوره انقلاب مشروطیت
که در آن زمان بر یزد حکومت داشت، ضیافتی به افتخار آنان بر پا
کرد. در این تضرع جمعی از مدعوین آن ضیافت دیده می شوند.

ردیف اول از چپ به راست: منتخب السادات یغمایی (شاعر خوری)،
سیف الله نراقی (منشی شجاع لشکر)، سر کرده محتشم السلطان صالح،
شهاب الدوله، سردار جنگ، فرمانده یارعلی شجاع لشکر، مهدی غفاری
(مترجم سران نایی) سید کوککن. (روحانی اردستانی).

پهلوان رضا عصار (آجودان سردار جنگ) پشت سر سردار
جنگ، و سر کرده ضرغام نظام غفاری بین نراقی و منتخب السادات
قرار دارد.



در سال ۱۳۲۸ قمری نایب‌ان پس از رهایی از یورش چند هزار سواربختیاری به کاشان، اردوی چهارصد نفری دولتی را درهم شکستند و توپخانه آنرا به غنیمت بردند. در این تصویر دو افسر توپچی اسیر که برای تعلیم نایب‌ان مورد استفاده قرار گرفتند، در میان گروهی از نایب‌ان دیده می‌شوند.

از چپ به راست ردیف اول: سرکرده نصر علی شیبانی، سرکرده یحیی غفاری، افسر توپچی، سردار جنگ، سرکرده علی مزوشی، یار مهدی امین لشکر، (خادم امور مالی)، میر پنج (سرتیپ) توپچی. در پشت سر سردار جنگ، یار مصطفی حافظ لشکر (خادم فواید عامه)، قرار دارد و در پشت سر او، یار امیر (امیر لشکر خادم ارتباطات) دیده می‌شود.

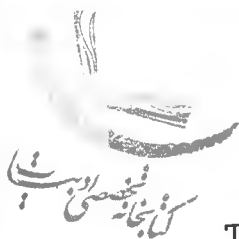


از چپ به راست: يك جنگجوى سالخورده، يار مصطفى
حافظ اشگر (خادم فوايد عامه)، سر کرده نصرعلى شيبانى، سردار جنگ،
سر کرده على موزشى، شاهزاده دكتر نوابى (يكى از پزشكان نابيان).

THE EPIC
OF
FAT' H.NĀME - YE NĀYEBI

A Chapter of The Perverted History
of
Ayyarism and Revolt

BY
MONTAKHAB - AL SĀDĀT YAGHMAI



TEHRAN, 1989

ESPARAK PUBLICATION . Co

